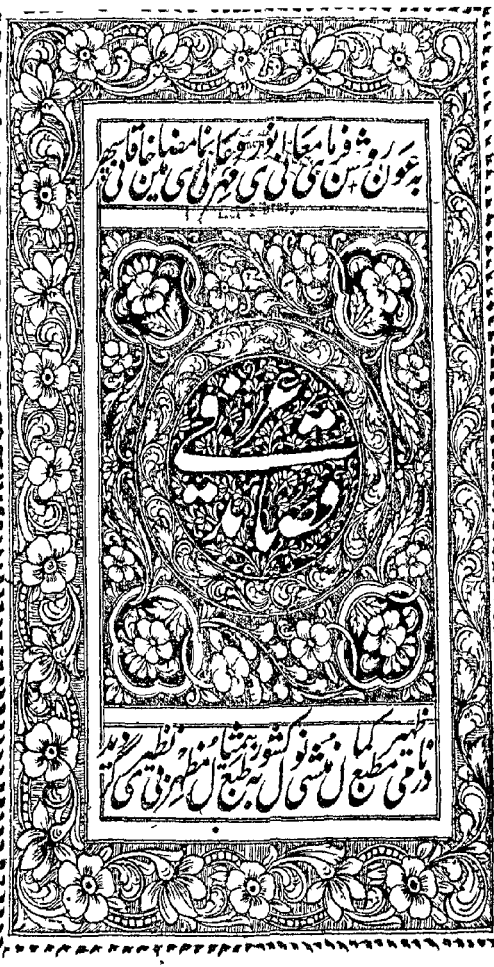
وصاف

بسم الله الرحمن الرحيم

ای شاهد هر دو دیده جانا جانان
ای مطلع آفتاب تابان تابان
ای شاهد و شمع هر دو بزمستان را
ای شاهد و شمع هر دو بزمستان را
ای شاهد و شمع هر دو بزمستان را

ایزد بهش نجابت که بعد از گهرش
وصف گل و بیان هوا بار کردو
آنت قدر که بنازم بهنر نسبت
اقبال سکندر بجهانگیری ظلم
بهجت بمن افتاد و گهی بگذرد و دوران
فی غلط این نفس موقن نشرم
دوران که بود آنکه آرایش مسند
آرایش ایوان نبود آنکه ز تعظیم
روزی که شمرند مدایش دعالات
آنها که بکار دهیش آیند بگلم
رایت علوت خویش سایه فگنند
آنها بدعلو و علش چهره فروخت
آنیر بدو سهم آز محکم کو اک
اقلام قدر دوخته چشم و دهن آنرا
زان گریه دهد روشنی دل که بیاموخت
در کوی تو تبدیل کند فرق بشر
ازین شرف تگ گهر تو فشی تقدیر
آنکه ز نزول تو درین دار نوشت است
گر چهره اول بسر یم تو در آید
آنرو نگرد امکان چشم حادثه آسا است
پروان ما تعلیم کنند بهبود
آنرا که اصل مهمات خواهد

ای همت ولی گرد بهجت ابا تو هم
بهرشه هو عنصر و بوقت شعور را
ایتک شهادت علم بوجود و قلم را
بر دولت یکدست تلوار و علم را
آرایش آن بگذد بسان بدن جسم را
این نغمه شنیدست کهبوست نخورد را
مداح شناسد که حریف است و ستمگر را
خاکی و راه اوج شرف و قدر را
ابرنج قدد نبود شته عدم را
راسیب گرانی بجود گوش اهم را
هیبت مصور شد آرامش دهم را
معلوم شد فاده ای کیف و کم را
تقدیر هیبت تو طلسم نفس را
احسان تو دلنگاه هر نظر یکم را
روشنگری آنه انصاف تو هم را
اجزای وجود فرود و اجزای قدم را
آنرو دگر که بگذد آشتی تلخیت هم را
صدره بهشت باز تراشید تلوار را
آن در بند و ولایت مستند تو هم را
در سایه انصاف تو تیغ شیر را
لشکند قضا تو بهه لفظ انکم را

تا مجمع امکان وجهیت نوشتند
مقدمه یک ایاد نشانه بعد و محمل
تا نام مرا افسر فهرست نگردد
عرض شتاب این دولت دوستوار
بیشه ار دستوان بیک جنگ مشروان
شانست بهرست گر اینید درین شهر
گیرم که خرد حمله کند بایلغش
شاها بطعایت کرا زان گاه کم گردد
ارباغ نمیش همه انعام دیبا میز
آسایش همسایگی حق نزد خوار
دانم نرسد دوره پنجور شدید و لیکن
چرخ بخیلطبیعی بود این مس تو اکسیر
من هم بحمالت لب جلت نگشایم
چرگاه که در موج بلغزم تر بینشای
تحصیل ثواب دشمن کسبت دوست
تا مایح تو آورد زشیت بتو شتن
دانش نگشاید بدو اعقد و نعمت
مرح تو را اخلاص کمر گرچه بدو ناز علم

مهرد متین نشاط اطلاس اعم را
سلمای صدوت تو دلیلای عظم را
شیرازه مجموعه بستند کرم را
آسمه کرد و روم قدمت قدم را
نعمت شه کونین مدیح کمر را
شالنگی جنس چو بیاید رچه کم را
ان حوصله آخر کرا بلبق و تر را
نرسد بدل عرض محروم و در مرا
با بطلب او مطلب اسحاب شکر را
او بیرد دروغ کند باغ اعم را
شوق طیران نکشد ارام بهم را
آماده و در فیض تو اکسیر کرم را
ای آمیحات ارزب تو حضر غیور را
کو حج ندانم من حیران شتر را
دیگونه مخیل سافته مسان عجم را
بالا تکرستن نشناد زیاد قدم را
دیباست که از دیشه گون کرد حکم را
الشکوه چون آورد مهیی مرا

القصائد در نعت

اے برزده دامن بلا را
چون ورده عزوی نمی پایے

سرد رسیے خویش داده ما را
از کوچه تا طلب وفا را

یارب منم کنے و دریچہ دمن — بے شیوہ نہ بیدوام صبارا
وین جان گرمی مبت تو ق — کامروز مسلم است مارا
بیگانہ زتاج کرد تارک — آوارہ زکشش کردہ یارا
جان دل من پرانم تست — بہتر تہی کنم چہ جبارا
آوارہ صد سر و دروم — ناکردہ تمار مک نوارا
صد چاک سپردام بہ دوست — ناکردہ بدوش یک قبارا
ای نجت چنان کن کہ آنجہ — مفتون اثر کنم دعارا
دست حفاے چرخ بر بند — یا بجبل عطائے مدعارا
تا کے بشکیب در پمریم — آفات بخوم نفتہ نوارا
یارب چہ عداوتست باسن — این کار کنان کبریارا
بخویش چرا زدوست گیرم — از خانہ برون کنم صبارا
در ملک فرنگ بشہر اسلام — معشوق دل نہ یدوام سوارا
تا کے بیان خود بہ بینیم — دست اجل شکستہ پارا
در انجمن جمال رویت — بگرفتہ ز آفتاب جارا
گر نقش جمال تو نگیرد — از سینہ برون کنم صفارا
تا کے فلکم بہ عشوہ گوید — کامی دہم تو کردہ پن صبارا
ای عشق غلان بیا ذوادی — سرمایہ دانش ذوقارا
ہر خبہ کہ راست گوید اما — نادیدہ ی این ستم نزارا
رفتم کہ بہ کنج خانہ طبیع — مرہون شرف کنم شمارا
گنجے کہ بکف آورم کہ شاید — سرمایہ نعمت مصطفےٰ را
دوشم گہر آورم کہ شاید — آویزہ گوش اہبارا

وقتے سخن آورم کہ شاید ۱۰ | جبہہ مدنطف او لیسارا
اینک ۱۱ دربان شاہ مدام دل ۱۲ | تا داغ کنم دل ہمسارا
ای جود تو دست دل سخارا | وی غرم تو بال و پر ضبارا

در مدح خاقانان

۱۳ وی داشتہ در سایہ تیغ و قلمم | وی سافتہ آرائش اہم مخصل و رم را
۱۴ جم مرتبہ خاقانان کز اثر لطف | چون گل ہمہ گوش کند بلبل اہم را
۱۵ این جام کہ از رای منیر تو فلک خاست | زو در اگر عنبر گل شہرت جم را
۱۶ ایمان شبہ و شناسند خصلت عفو و مکافات | یک نقطہ شمارد درکرت لا و نعم را
۱۷ جاوید بہ بیخ منبت و از مایہ نکاہد | رشح فلکت شرد ز اصل نہاد اہم را
۱۸ گوئیہ بہ اسافش تنکابہ نہ گردد | گردا بد اعدام و بہ مصدر تو رسم را
۱۹ چرخ از شرف مہاک درت ہست طلسمے | کز در نگشود آنرا شبرد ز اقسم را
۲۰ تمکین تو انصاف تو در سیر کرد لاف | شاہی بطرف شادی و خوش جانب عجم را
گر بشنود از دہر کہ فرود کہ تست | بیرون نگند سکہ آغوش دہم را
آنکو ہزو است و حوادث اشہر دہد | صد گونہ تعلق بحد ثات قدم را
آنکو نہ نیاز است و دوانم کہ نداز است | دو شیر خاراز دود آشہ تو دہم را
از جدل تو گر طبع خبیر بستدل آید | آنہمہ رسد عالم و فوت و زعم را
۲۱ تو گر شکی در قلم و دہم نماند | امکان رتبہ صورت معدوم ہر دم را
۲۲ ہر دو اگر شدل پیری گر جاہ و شوت بہتر شہ دہی افتد | در مرتبہ نقصان رسد اصغر و کبر را
جوہا و خوشدل کہ بوی چرخ بصلح است | خاطی کہ کشتہ اشتی گرگ شغم را
رسگ کہ بدر آتو بفاصلہ خوش است | در جو دو توانی راہ بود دوش و نہ کبر را
ست تو بلبس الفت شان او کہ کہ | در منصب ہم نخل بود تیغ تبر را

۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲

آمد زدر اشیار شیاعت نگذارد
هر خشک از آن مغز کران تر نگذارد
آنجا که نهیب تو تب لرز دکند عام
یابی تو دوا و تو در طبابت آنجا
اطلاک در آغوش مشیت بنهادند
در کارگه عدل تو از بس هر آفت
از آنسکه ز رای تو سند دار و صحت
رد سکنه اسباب هر مشیت تو ترسم
از آنجا حسد جمع کنید صحت
خشمت چو زره بیضی لابه کر آید
تا دکوس حیات ابدی ضرب تو جویان
در تقدیر پی کاهش افزایش خود
در لشکر عدل تو صد آهنگ مخالف
حکومت عدیل تو کرد رگ شیران را
ای آنکه در ایام تو اشگار ترا تو
بزمت ز نظر کن که بجود لاگو همت
مدح تو کجا باده بکلفت کمیت آرد
انصاف بده بوالفرج دار ی اعدا
لیکن اندر اعجاز سخن ان دشان را
اول که زده این نظم غرا بشان پیش
با نکته کنه لان و نه گران آید صنعت

هل هر تو نعمت گر آوری حرم را
ریزنده گریبان بقا خون عدم را
آنجا متحرک نگردد خیش تقدم را
نسیان تو شرمنده و کله شهرت کیخسرو
در بیع قبضای تو قانون سلسله را
بدل تو نبیند نرمی پشت تسم را
عیسی بطبابت بخشاید مقدم را
کز لوث بت آن خرد ایش خم را
از سینهٔ افلاک بر دگوی درم را
از سروری آدب شکند شیر اجم را
سرایهٔ هستی ز رد جود تو عدم را
آکسیر فنا داد گذارش کرغم را
بنواز د و دلی گوک کند زیر د نیم را
دلی خود و اهی نسیان قدم را
صوفی شمرد عیب گمانهای دم را
خود قلمزاده گلستان ارم را
آنجا اثر کوشش بو د نشگم را
بهر به نعمت نشانر د خادم را
تا من قلم انداز م و گیر د قلم را
پس باز نمود م بهم نثر ل هم را
حاسد بود آن تا نگر د کذب تسم را

نیرنگ دوست مارا شاخی آن بالا نشاند — کز ملت خود دادا شرف ملک ندیدا
میباش چون بود تو هم گنج قسمتی — دیگر چه توان گفت بدین عجز مرا
پیداست که دولت را بود از نسبت من عار — از نسبت من خود بود و ملک هم را
من تاج کرم لیکن لاهر جائی و طامع — گردان نهم نسبت پهریل کرا مرا
یک تنه و یک نعمت یا ملت یک شاه — حاسد شمار کز تفکر بیرون آمده قلمرا
گر نا اهلی اوازه بدو انجمن آراست — حاجت ببر از اوچه پسیار چه کم را
کریم که بر دشمن و مخالف دیسیما — این پایه مسلم نبود حاتم و جم را
امکان بود امکان همه عمر بسیار است — سرمایه نظرت چه ملاطین چه گدا را
سلطان فتح گداو طلب جامه زنان اند — تا باز نگیرند نجنبد راه اشکم را
لیکن همه شرمیست نزدیک دلیلان — عیبش چه بهر و شدن اشیا نمود را
یارب بده این عیب کز نعمت بدهم — در زیور این زشت رخان مهلم را
عرفی همه لافند بدعا تیره دلانند — تا از کشش غم آیش و آویزش قصوا
دیدم همش عسر قرا باد بها و — منعم کشان چشم و دل قسم تو باد را

ایضاً در نعت

ای سرا برده شتی اعمال تو مهدی گواه — دور هم از حسن عمل چون تو پسندیده کرا
مهر تو در سینه ها چون آب در بیخ زمان — بسکه میگیرد ز شرم عشه و غمزه گرا
کرده بصورت کاه را گاهی ز مهر تو بمنی — که را چون مردم عشم تیان گردد دیسا
میل فعالی دشت ا با طبع من میزد شت — دین شیعه را بلطف کفر است مکافات ا
گر بعیسیان رسی کز پیرو ابی تو هستند — دین بلعنه چون نیاشد تو هست ضعیف

ماخذ: کلیات عرفی شیرازی، نسخه خطی، کتابخانه ملی

۱ ای ساقی ناصبت گروهی ازده دی — کز ذره ذره او هست شرشیشه نور
۲ اجازت تقدم ادبیار تا بجسم — کز هست منت ازین تو تیامد بظهور
۳ وز احمدیه پرتو نامی کنیم ابراز — کما بود ز ازل فی الظاهر یم او مستطور
۴ بصورت آسمنس ابعضی نامی — روان صورت معنی ذات او مسطور
۵ تر آشین ز سیدی طیب هست وجود — اگر تشه گوهر او د آشتی ستوانی مطور
۶ طراز صورت و معنی محمد عربی — کز اطلق با و ب ام او اند مسطور
۷ کنونکه منقبت صاحبت زده بیار — با سعادت آن کل تحفه مقدور
۸ بعون لطف الهی انجمه گفتنی — قصیده که کرد و مطلعش بدین دستور
۹ بهی لوای نبوت ز بست منصور — منزاج عشق ز آمیزش دولت بنجور
۱۰ بموجب سایه چو ابر مسکون و سیر کنی — ز مانه فاصله با مدینیان سایه گستر
۱۱ بباغ طبع تو شد رایح تعاوده فیض — بهای عقل طلبگار سایه صفور
۱۲ هدایت تو نیاید بحشت صورت بین — چو انچه در رحم ایزدی بود مستور
۱۳ ز نور ناصیت ماه گر ضیا گیرد — با فتاب و نه بمنحه حسنین و شهور
۱۴ از ان نفس که زبان او ه اند گوهر تر — بگنج صنع نمانده تعلق بخبور
۱۵ شعاع شمله قهر تو گر فتد بسحاب — زاد برق شود سرسر صیاد و بلور
۱۶ گر چه هست سبز بن کز و سبز و جود ق — موثر اند صفات آسمنے ماثور
۱۷ چل رسید و چو دانست بجبه شیر بله — خمی شود ز نگه گر فرش جلال زدود
۱۸ ز سر کلاه حکومت بدا مس تو نهاد ق — قضا که هست بدعا الحکم الجبور
۱۹ بکر این کلاه بسان کوشه شکنش — کز در دو کون قوی آمر و نهی امر
۲۰ بهمه حکم تو امر قضا نمان مسوح — کز از نزول کلام مجید حکم نزول
۲۱ اگر ز روی خمیرت نقاب بر خیزد — بزنگ سایه شود آفتاب بهمه نور

شفاعتی کہ کرامت بمذاعت کرامت
دوکون راز تو گران مائگی کند معصور

منم کہ گویم و ام از ننگ شکسرت توبہ
معصیت فرد تو انسان ہنر گرد تقدیر

بروز گار من آنجا یاس می نالد
بحالت سیاوت از آنا شرباحور

بمنزل علم گر شود نسیم ریاضی
بطبع سر شر نور سگ رود اکور

از حرص نعمت عصیان کہ زہر سمیت
بدون معوم کند نفس را پلید حور

بشوی روی سیاہ ز آب استغفار
کہ تیر گی برود از چہرہ شب دیجور

پس شاہ صاحب اعمال بندہ بروان
چہ احتیاج کہ کس جاودان بود قصور

بحق حمد اللہ اگر روز محشر نکند
شفاعت تو عمل امرا نماش دز کور

بشر شر کثرت عصیان من عزت نہ
حساب گاہ قیامت چو ارض نیشاپور

دہم سوال کہ از آب انفعال شود
نفس شخ کہ پیہ گلہ از دانہ مغفور

امید ہست کہ مہر سپ سوال شود
عنایت کہ چو عصیان ست ما ہمہ مور

اگر چہ خیمہ خورشید دل بیشانم
بجای خون ز شاش بگشت بیدور

وفا نکند امید مغفرت ما یاس
وز انکہ عفو الہی نساز د مغفور

ز طول معصیت استغفر اللہ العظیم
کہ گرد قصر شہنشہ ذلیل علو شعور

ہمین بس ست کہ گر نا ہم و گر مغفور
کہ او الہی تو فرد اہی شوم محشور

بعون نعمت عشق تو فاتحہ خواندم
نہ جوی شیر شتا سم نہ طارم انگور

ز عود مہر و گلاب و فاست عنصر من
اگر بہ قفن و روغ ہمی شوم مامور

بزم میخانہ افسین طراز ہشت
زرد و آتش فشر پر ز خمار و کبود

نگاہ مہر تو حاشا اگر دہد بطبیاب
کند بیاد و تبسم طبیعت کما فور

محبت تو ذ ار دلبیند ام دا ئے
کہ ہست نوش الماس تو مشف امور

شبی ز دولت رویای افتخار رسل
علم بعرش ز دم در اعیان خواب شعور

دوران

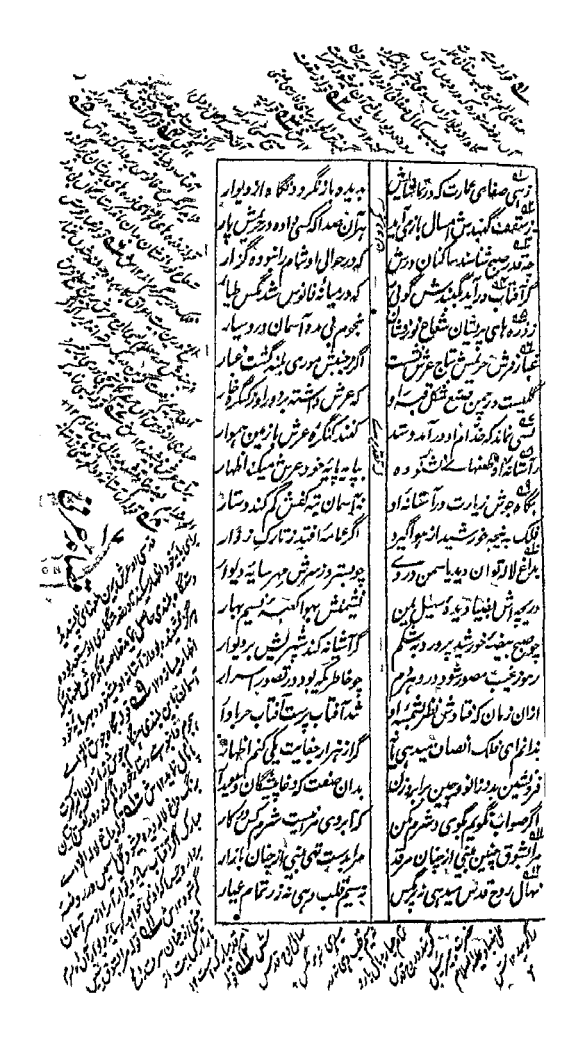

اگر آتش شوق شود در فرش زیر
بسا بسیل دیده که خوطه مرغ آشنوار
ز پیوند دیده بود ابلقی به ایوان نشیم
کز این سر کنار است آن گهر بهار
چاید پاسی که آرام آسمان آخر
که بر در تو بود در آسش بسر قرار
بان مداحی که در شعر نه امکان بست
مشاع صنعت شعر زر و در بازار
بحر در دیده محیط طاعتی او که کشد
بتیغ دیده دو صاحب گشا را کنار
بلکه او که تعجب نشد گر امیانه
ازین گذر در آرش کی بحر در آرام
بلک او که گرفت شد و بار کی تولید
بروی نعمت عالم سطور لیل و نهار
بسا دو تیکر دار و می چشیش گرد
شکسته رنگ ستران و شاخ شاخ درخت بهار
باطف او که نیشش مهیا بست بخت
بجود او که زر و گنج کی شیست بقا
بخشش او که همش عدا نبود شعله تان
بکنه او که همش علم او ست آب و قار
بمشق او که به پهلوی جان نشاند درد
بشوق او که یاد دی دل فرسد کار
بلطف یه علم مصطفی دران عصمه
که آفتاب شود هم علاقه دستار
بجا و او که بر دیش قوم کشاد و نظم
بشبه او که گهر دیش عدم کشید حصار
باستان خویش که بست ناصیه دار
بهیبت تو که از بیش راکند بیمار
بسلک ایزد و عقد کی کران دولت او
علی ست ابر بطیر و قبول در بایار
بنظار ثاری سیج بے اثر نعمه
بان جرانی هر نوع و قوی شیرة دیدار
بعشوه کز ایخا بر یدار و کف دست
بقلته که مسیحا گزیدا ز دسر دار
ببرقع سه کنعان که تو بوسن آباد
بمجلد گاه و لیخا که بود دیوسف زار
بان ابلق شاع که گوهر دش کمانه
بمصر بر نود طبا الیه حسن شد بازار
بان دوغ که زنداد از و شهادت یافت
بان تراته که منصور اکشید بدار

نباشد که بر لیلی مثال همچنان بر دو
تا شد از هر اطراف صورت شیرین
شیرین الخیل و بیم جنبی مستان
منم فردوسی اسود دکان که طرز
پشم از فوق نفع کاسبان ق صیف
عشق کی گردد مذبذب طعم از کف سو
گوشه گیری حقا که جز نهال
بهر چندی آسا ضعف محل حیات
لعنت گر شد و ستا شاعران مطمین
بدت همت من کز کار گر شد گفت
بطلم گر کنند چشم محبت اندیشم
بخاک جهنم با هر دت عاید از دوست
بنا دحسن کبند فتاب رخلوت
بلکه گیری انوس و ستای طبع
بر دوست که بود هم طوطی عشقا
گر بر چشمی من در نظاره و منعنی
لب بلی که بگلزار حسن میرو ید
نمانه که آنهوی منع نی افتد
شود ترنمی و ستا سرای ک نغمه
لعنت لب همین کز نوای گو اگوان
بر دو محض امید در دو گاه هوس

آن کرشمه که لیلی هران نبود دنیا
همه کشته تراشید و رنیت کهسار
بکار کا و کلید طلبیت بشیار
بتازه روی بنر مرگان شکر زار
بپیمن بر دبی و دجه جوا جگان نابا
بشنو تیکز ند فال بوسه لب نار
فرید صورت او جز بصفحه پندار
کر دیم باز نکرد آر کشا کش شمار
کر بی بات صاعینه است بر از آر
ز ننگ آنکه بر دیزه آشنا ست کلا
کر خبر بعنت جو تو نو شکند نا نار
تبار سجده که صنعی از دست در نار
ز ار عشق که آید بر نه در ازار
بلب گر دیدن آموس خویشتن تیر ا
بر میکه بو دهم قبیله اسرار
ز شرمگینی من در نظاره و مشنو
نه از میانه بگلشن نه گوشه گلزار
مهر کجا تمکین تر بوز چهره یار
کر درس نکته تو حید میکند تکرار
لباس و قلمون در خت بر گلزار
که باو اغ منش بر بر دست قدرت جو

ای مهر تو جان آفرینش	نعت تو زبان آفرینش
لطف تو مبین طراز امکان	خشم تو نشان آفرینش
جودت همه بخش عالم کون	جلت همه دان آفرینش
بالقهر هبت تو بس تناک	میدان و دان آفرینش
هیهات ای تو بهترین خطابش	بی نام و نشان آفرینش
در رتبت لیست و دو عالم	برهان و طلان آفرینش
تا کوهر فطرت تو گردید	آئین و دکان آفرینش
بی بهره ز مکرمت تیغه صلح	در کاوشش کان آفرینش
تا شی نه هوای جلوه تو	ارخای عنان آفرینش
در دشمن شهریان سطایت	افلاج بنان آفرینش
اندیشه احتمال شانست	نرالسوسه گمان آفرینش
مهمانی میزبان جودت	عید رمضان آفرینش
شمشیر کمال تو نیاید	معتاج نسان آفرینش
معراج تو در هوای لاهوت	حلیه یران آفرینش
با طالع حاسد تو همزاد	نوح حدثان آفرینش
با الفت دشمن تو توام	صلد مرثیه خوان آفرینش
امکان وجود دشمن تو	ابزار میان آفرینش
لیسی مکلم تو	حلوائی دکان آفرینش

صافی شکر شفاعت تو — قوت گمان آفرینش
باشد بیان آب گوهر تو — رونق بیان آفرینش
باشد شمله ملال غیبت تو — وجه شفقان آفرینش
نعلین تو تاج قاب قوسین — تمکین ترشان آفرینش
در بازوی قدرت تو مضمر — صد زور کمان آفرینش
با جاه تو آشنا نیفتاد — یک مسئله دان آفرینش
نظارهٔ چهرهٔ سرورت — وجه غشیان آفرینش
افسانهٔ نوشت سمت — ترزین بیان آفرینش
با هستی شوق تست عرفی — از بی خبران آفرینش
در مشرعهٔ دماغ او خبر نیست — از عنبر دان آفرینش
وعوی کن نعت لافتح تو — رسوائے جهان آفرینش
دارد به عنایت تو عرفی — در فے در زبان آفرینش
بر خیز که شور کعبه برخاست — ای خفته نشان آفرینش

در نعت

آسمان حسن قیامت گرد از جوشن زدن — شیوهٔ مژگان تو آهنگ ما را یاس من
رو دیبل شوق یعنی گر رسد سامان من — کاشیان من محبنون نشور دل شد بید من
چشم رحمت شاهدی خنجر ابروی تو — نی خطا گفتم چه غم ابروی من گو سوی من

وحشا لعمیاء و ما کان یزید دور و دشت
آسمان در لیزه مرکوه و آفتاب شرکردیم
غلغلون رویدوش آفتاب و شکر ایم
تشت با بیچ پیچ کش بر حیات
خورده و بیم صدشکست لوح فتح قفس
شکه سی کردن از خون ملا آمد تو
شاه جمعیت آباش صحبت من کرد
شکه از دل آه نامرسیده جهانی بیرحم
مرغ من قفس بیرون آمد مرغ دوشک
ان بهشت مثیم کرده مرغ ای شود
مرحبا ای باده کیفیت مع القدس
من قیامت را در تم دیده کرتا شکرد
تلخ عمر آمد بجای لعن آزادی شود
من مطیع ملک استعفا طلبی ما نند مگر
در تم کرده و لغوغای کرد منی کیفیت
از فضلت الیوم کیما یه تا بندگی
اسکر و منی الطفی با سیکر و مه ناب
آیت لا تقنطوا من رحمة الله شکرده
منی پنهان من آن قیس بیت الدد
الح دل نقش همارد چشم کاشانی من
بال طاؤس ار کتاب و نون ان پیر و
باده کا مرد و کون از جام استغنا من
لطف از آذر بر کجو شب بلد کومن
اسکه بر سوکشه کوستانی از عما فوین
از ش دردن پیر از نفس کرد آن من
شرق ایشه قامت نار ایجن
شاه جوهر او ز صحبت او مهما من
خون من قیس تر تر و شد الهامی من
کی شود محمود کی خالی بود مینای من
مرغ من قیس بیرون آمد مرغ دوشک
مرحبا ای جان جانان ایمن عیسی نمای من
قدرت طوبی بشکنج چین سر ایمن
کامی چون شق و رنی نمایی من
صد بشت او و نج از سر کرد شمر من
آنس منی میکنند سی با لا ای من
وه دیا نمای هوس در راک تشنه ای من
سوی به یاد صوح حلقه نار ای من
از ان روی قدر این یک ایه سیاه من
در حساب بی شمار و غلت و زار من
بنه بان بیرون از شرم عیسا نما من
کو شب دیر باشد سوز سپیدا می من
بانت تمال تم از شد و بای من
ما بسا زه سر و مه و زم کر اسا کن

اصل من از دودمان نوع انسانی است
جوهر اول که فرد نوع من است

گر جهان در شرر آرزو سوزد
گر آتشینه سر خرقه فکر دشت گلستان
شعله دیبای تماشا گر نشد
موجه دریای جنبش پاک گوهر گوهر
ورد دعای اندیشه تقدیر و تگاپو
مانند گشتی خانه پیشم از رفت و آمد
سایه من همچو من در خاک پستی است
آسمان در حد عرض پستی است
دور مباش عشق را از من مگیر
تا دش نهی بشست خاک شیر از پستان
این کتاب آتش جان است بر دل
من پریشان گوهرم دانه دهش در دامن

آرزوی من
موج خمیازه ان و رست آسم
آسمان نشو عیار گه بهر تماشای من
مرحبا ای تپش مرتعه موالی من
بشکل ابداز و بزاغ دیده بینای من
آسمان گو همه بال از خاکه خضرای من
تشنه بخشن الفتانی زاده دریای من
حلوا سای طپر بود و شوخ دل دانای من
مرد اسکه سکم سیل بر دیده بینای من
سایه تو در حد عرض پستی است
تو اهیت بنشاند سکه بر ابای من
جوهر من کرد و شن گر بهر ابای من
گنبد دانه گه گرد و سوله داد و اهن
کشش من نیست تا کی ریزد از بهای من
من بود و انام و دانه بین و دامی من

در منقبت امیر المومنین علی علیه السلام

دلم نشاد و بدر منصب عملداری
خراب نرگس مستانه تو ام کی نهند
مرا عرض شوق تو لاف استهتار از من میرس است
ولی تو به آن حسن جاودان ایمان
تهمتن شیر مردان سر نهد بر زیر زره

دلم نشاد و بدر منصب عملداری
هزار شیوه و دستی بطبع بشیاری
که بعد مرگ بیاساید از جگر خواری
که پیش نالیدش باجگر خواری
چو بعد مرگ بنا کرده رعشه بشیاری

چنان بشهر فرنگیس برد ناز است — که دست بند بدست سکندر ایرانی
فرشتهٔ شهامی بازار شرق میگیرم — که دست من بنهد در کمر بدولتی
فدای دولت و اسبت دو دولت کشتیه — مبین ملال جهان تا تو هم بحشمتیا
ز بس ملال جهان تا تو هم بحشمتیا — چو فرقم عشق ز هر هر تمام بیزاری
بدوستی که هر بزم وقت گرمی من — که وقت تشنه شوق گریه کساری
بهر آنی شهر محبت چنان فرض آمیزد — که هر گز بر خزنده در و در جیاری
سخن خراب عمارت بشر بر کند در — بود بدست خرابی عمان عماری
چنان بعشق تو در کرد و در عالم — که از تنگ حوصلگان تمیز در نزدی
ز حبیب تم کز یار و همرم کجان من — بحضرت شاه و بدایه نگاه داری
بهشت سهر شریعت علی کرا بخشش — بنده دیده و عاشق کند گهرداری
مخالفش چو برآید بزم رو اسلام — کند بدست دگر تا ابد سبز نمایی
عجم شنیده که کیست عدل بخشنده — مسند بمرگ تسادی بحبیب سیاری
چو دیده که تیغ تو سنان او نگرد — کند بجگاه امارت نگاه بسماری
ز تن چو اوکه تا تیغ تو نام جهان بخشش — نشان نگهر هیبت بفرق بیماری
اگر بدون سکندر قریت عوارض عقل — بمرتبه سلسلهٔ ذات بر داری
شنوده که ستر دیدار بر دل عاشق — بجا و نوع شود دایه بسکساری
چو برق خرمن تو بر چیست تیر انداز — بدست مهر سپهر و دعان سیاری
جهان بجاه و جلالت بنا بجای ترشد — که آسمان حرکت میکند بدشواری
شعاع دیده تو آنکس کر و فهم تو بود — کند با بتدا آفتاب زنگاری
مسیح خلق ترا در زمان نفسی بود — بحبیب دلبر کنعان دکان عطاری
نشیب عدل تو در طبع آسمان میل — کر شیشه است نباشد بمردم آزاری

در مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام

ای تیغ تو در هیبت ذات تو زبان جم
تنگ آمده از تو طبع انسان جم

ای مانده ز هر صفت ثنای تو عقول
قاصر همه از وصف تو ذرات و رمل

ملکت ز دین بی تو نیافته کمال و
هر ذره ز کی که یافت نشانه از کان جم

بی سکه ز جنس زر نگردد ز اصالت
تا نام تو بر نقد نیامد ز دکان جم

مملکت ز تو رونق و ز تیغ تو ظفر
هست ز تو رونق و ز تو آمد ز کان جم

پیش آرد هر صبح ز مطبخ تو نوا
در مجلس صبح و در مهمانی تو امان جم

ای کان کرم که در دو عالم نبود تو
همتا نه ز کان و نه ز دریا نه ز کان جم

ای آنکه ز تیغ تو دو صد چون تو عدو
در دامن خاک گشته چون لعل و مرجان جم

دولت ز تو در ظل تو ای شاه جوان
ملت ز تو در سایه تو ای شاه جوان جم

ای ذات تو عدل و صلبت ملک جلال
ای تیغ تو در ملک ستان ملک ستان جم

ای بنده ز تو بجای خدمت بهتر تو
ای بر در تو سجده گه خلق جهان جم

بر گوش فطرت تو ز دوران نفس تحمد
بر درگه قدرت تو ز دوران نفس تحمد

آنجا که دانش تو نهد رسم تعویت
آنجا که رایش تو نهد رسم تعویت

دولت سیف بتایل کرد آرایش ملت
ملت سیف بتایل کرد آرایش ملت

بر آسمان علم ضمیر تو آفتاب
بر آسمان علم ضمیر تو آفتاب

ای هست شاه ذات تو تعریف کردنی
ای هست شاه ذات تو تعریف کردنی

هم هست شاه ذات تو در شرع و در نسب
هم هست شاه ذات تو در شرع و در نسب

قرآن ناطق است بر مدح تو و نسب
قرآن ناطق است بر مدح تو و نسب

آن مایه دشمنی که ترا با جهل است — ای کبریه وجود تو در الامان علم
اندیشه چو بر اول تشکری تباه — تقدیر هیبت تشکری گرد نشان علم
از زان تباع ردی کان نهیبی است — آنجا که نظرت کرد شاید و کان علم
تا عزم خاک بوس حریم تو نطاست — ق دارند ساکنان سهم آسمان علم
از سیم و زر باش ادب آب پیلی شام — صد لب سه شود لب ره عنایان حلم
گر صنع ایزدی ز ازل صنعت تست — تا ساز و امتیاز تو خاطر نشان علم
الا در آستان حریم تو نطاست — فیل ملازمت نزدی بیان علم
رو دوزی ار زدی بست خزانه خاص گیلگر — ترتیب داد می تصور جان علم
در دل فتاد سایه بلیغ بلند تو — لاتم کز این سنبر ابصفت آسمان علم
آشفته گشت بلبغ عید بزم کرمان خوش — مین پی فاطمه کن بلند است شان علم
گر سایه بلیغت تو سبلیغ شان ست — آن فرو و سینه و کشود الامکان علم
شاه الوتی که نعیض هوای علیت — سازد که تو بها و بدل خزان حلم
از دست بخت بلیغ تو با لذ سب بس — بر خوان عقل هر کر شود میزبان حلم
دارم امید آنکه بعبر فی بن عین لطف — بخشی وظیفه در نعیم جنان علم
در مجمعی که نکرت معنی دو بے نصیبن — دستم ز آستین نفرستی بزان علم
ای فضل پایه بخش آر سلطان نشان علم — با آنکه دست بسته میدان دانشم
گر نامزد کنی بلیغت من سنان علم — چون دانهای کو هر بعت لبالب نظم
سر بای جبال از کشر بر سنان علم — تا دل نگاه جهل بسیط و درست
نخرم کسل قطعی قبع زبان علم — باد اد بایست تو کو کمار دانش ست
تیغ و زبان جوهر بایز افشان علم

ورغت

بشرق میبرد ترسم کہ رشک آلود سازی گام — برات از تنگدستی آورد وملک خراسانش

میان ما نمی غرق ار دو عالم بحر گوہر شد — حدیث ما و شب عرض ہنر زاد و ما نانش

نگر تا حالت یوسف شمار و گرد او منشوش — بگو تا قیمت او کس نداند جز خریدارش

نگہ در چین آزادہ خویش ناخود — کہ دارد عکس سیمی آرسل اللہ بجاش

باغ نظم خود ویران مکن کز عندلیبش — زبان لفظ معنی سلسلہ شیرین بار دارش

بحمل بار زمین تنگ مکن عیش خود تلخ — بجز تنگی نمان احسان لیسا انش

بصحرا عاش خرد مکن کہ بی بر — دہ ہنگ سر سر آسمان شمارم از در آش

یک زبان گرانش شمارم گر تو بسانی — نمودنی قیمت آتش کہ جز ہم نیاید بہ دشمن

فعال اللہ چیست این آب و گل پرورد — بہ کسند کہ کرا ساز میگیرد خراب میخوانش

تمنا زاندہ و خوش قافلہ دار این بشارت بر — کہ قحط یک میر غریبی نمی زند اہل عرفانش

در منقبت جناب امیر علیہ السلام

نغم آن سحر بیان کز دمد و طبع سلیم — نبرد طاقہ نام نغم بے تعظیم

نغم آن آیہ فطرت کہ گزارد انصاف — باوجود نغم تو ان گفت باندیشہ سلیم

نغم آن بحر لبالب کہ بعمانے کہ بود — قطرہ آب ز شرم نغم در نہ سیم

گر بیاد نغم تو در آتش مانند — شتر ابوات شود ہر طرف از شہر شمیم

از حباب نغم تو کہ ترقی دادہ در دن — صورت شیشہ بر آورد ز لال تسلیم

در ترنگ کہ دل دجاں گہ طبع نست — حاملہ مریم و عیسی ز گروست عقیم

فتح قرن است معانی بدم در پرواز — ہمچو فرخان اولی ز نغمہ در باع تعلیم

گر شبان گرگ را سازد رعیتی ۔۔۔ تا نپندارد کسی کو مرد و کیست و میش چیست

گر بصیر آید انجام تو نیندیشد اول ۔۔۔ ور بیاید ناصح مشفق نگیرد پند دوست

تا نه از ره وفته لطف آشنا شوی بیگانه ۔۔۔ بس نیاید از تو تعظیم ار نباشد تمکین

هر شبی شیبت همی گوید که خواجه کار کن ۔۔۔ کز نمط بگذشت عمر و کار ما ناکرده هیچ

هر که از صحبت بد اندیشی نیندیشد ۔۔۔ بد بود یارش بسی در عاقبت

ای که در عالم اخیار چو کیمیا نایابی ۔۔۔ گر نباشی تو چو اخیار مباش

گفتگوئی که تو را با تو نباشد با کس ۔۔۔ گفتگوئی نبود با کس را تا با تو نباشد

کی دهند اهل بصیرت بهر لطفت ترا ۔۔۔ تا نه بینند اهل بصیرت بهر لطفت ترا

شبی گفتم که چون خواهد گذشتن روز تنهائی ۔۔۔ چو روز آید شبی دیگر نمی بینم که تنها نیست

ز کبر نفس بیرون آی تا بینی صفای دل ۔۔۔ که تا بیرون نیائی از خودی در خود نمی بینی

آسمان بهمین حصه شکوه تو کند ۔۔۔ آسمان بهمین حصه شکوه تو کند

طمع گر پیشه نیست مرا از تو دون ۔۔۔ طمع گر پیشه نیست مرا از تو دون

زده دم پای همی بفشرد و دهان آهست ۔۔۔ زده دم پای همی بفشرد و دهان آهست

شکر کنم که از آن جمع نیم که چون من ۔۔۔ شکر کنم که از آن جمع نیم که چون من

کریمه میکنم راه اگر در بر نبندی ۔۔۔ کریمه میکنم راه اگر در بر نبندی

گزیده معنی گنج از سفینها دان آخیر ۔۔۔ گزیده معنی گنج از سفینها دان آخیر

عزیز این دل بدست آور که حج اکبر است ۔۔۔ عزیز این دل بدست آور که حج اکبر است

تا شود منبسط از بذل درم طبع تو تنگ ۔۔۔ تا شود منبسط از بذل درم طبع تو تنگ

در موعظت اخوان و فخر خود

رفتم ای غمزه و عشوه شتابان رفتم ۱۵
ان شتاب ار طلبی بهت زمین طی نرفتم

شتاب می نمود اسا که بگردم مزمی
بگرد در رود اهم گشتابان رفتم

آنها الناس بگویید مبارکبادم
کز صفحه ای تن ، رحم جهان رفتم

الوداع ۱۵ از من دمی کش بهوسی دوست
کاینک ز خویش بهوسی می جهان رفتم

تا مه شت محبت کرفتیا شنگ دلت
پیش روی تو مرد دل مرد صبان رفتم

دردت همه دوش بالا بر شغر مد پیش
تا راحت کز کسلیم بدینیان رفتم

هوس کر شیشم نشته غرد اد بست
رنگ ابی کشیدم کم بلغوان رفتم

آزرده کشتم خون خود و می کشت کار
تا در دجه ز روم نی بر احسان رفتم

کر حکمت همه بدست کشش کیر من
با دیمه دم و همه دوش سلیمان رفتم

همه را تا می حسرت دنیا دیدم
چون هم کف کد کر کیر مسلمان رفتم

فکس خان کر کشد در میان نهیت مر
تا در رسانیه ایمان نرفتم

نصر آن نیست قدم مین ان سیلوش من
رفتم آخر بحر از در عذلان نرفتم

یا کو بان بحر م رفتم و حسیم کر د
بدر و پر مغان با صبه کو بان نرفتم

من کجا کشتن رود قبول ار کجا
نیک فتم که نه کافر نه مسلمان نرفتم

آفتاب آمد و در زیر سیا لین شد
چون بخواب عدم از خشر مان نرفتم

صفدر تیغ زن از ان محفه خلد است کر دوش
بشب خون سپاه تم الوان نرفتم

۱۵ کر بکاشه اند و نوی شنبو دم
بتم از در دکران توشه و قصان نرفتم

نخوان میر جان کشته با تیغ کوش
بدر خانه جلاد نخوان نرفتم

کفته کم کهر می زمین بحر ا مفرد ش
کر به بر یزه آن بر دصد کان نرفتم

مطلع دوم

ازدر دوست جگرگیم پر غوغا رفتم — همه شوق آمده بودم همه حیران رفتم
پیش دیوار درم سر زدن کوبه چنگ — آمدم دست و سر سینه خیران رفتم
رفتم از کوی تو لب تشنه تنگدل و خشک — اشک زفتم که زافغان نه زتیران رفتم
دل و دین خورد و هوش و زبان با رم ن — ناگهی بیزر دو دست لبا ان رفتم
آمدم مژده شادی از لب سیدو زیاس — در رگ و ریشه دل و خسته دندان رفتم
آمدم مجلس و شادم بر قص شنو — که چسان آمدم و اینجا بچه سان رفتم
آمدم مجلس چو بلبل بچمن و نور و ز — شاد بودن تا نمی از خاک شهیدان رفتم
دوستان زهر جفا دید که رفتم ناکام — دشمنان نوش بمیدید که گریان رفتم
رفتم و سوخته از داغ دل و شمع و سکست — که چه بد برزتر از اشک پیمان رفتم
منم آن تشنه که در سینه دل کس نکرم — تا دلوکی شره غلطیده و بدامان رفتم
منم آن یوسف بد روزه که نا نشته بچه — تا برون آمدم از چاه و بزندان رفتم
منم آن پیر شریر مرده که از باد خزان — خنده در لب گره و سر بگریبان رفتم
فور پیشانی صبح دلم بر لیک پیرود — که زغم تیره و تر از شام غریبان رفتم
رفتم آهسته ولی صاحب ان نیندید — که دل آشوب تر از زلف عروسان رفتم
مردم از گریه و کارم رفتبسم نکشود — منم آن لوح که هم بر سر طوفان رفتم
از پریشانی دل سوختم و هیچ علاج — هم دیوزه و دلهای پریشان رفتم
بازو هم آن روز و زچیست آخر — که تا بدین سفر چه مرجان رفتم
منم آن بیکل روحانی از ذات خدا — که در آب زده م پر اثر نان رفتم
منم آن سیوه از نه نوه و بستان کمال — که پست و دهن دانه از ان رفتم
منم آن شیر خوش سید گر آبو گیرم — که دو موشان بشکافته تا نبان رفتم
گوهر فتی گنج ازل بودم لیک — ره بپیرقی جنس فراوان رفتم

بود مرا قصد ترنج و بریز و دلے — گوی گشتم بر سبیل چوگان ختم

بود مرا هم سر جلسی شیشه عمل صهبا — پای کوبان بمجلس آمد سر بسر ندان ختم

چون صبا وصت گشت پیغمبر بود — چو هما شای خلائق بسیابان ختم

رختم انداز پی مقصود ولی چو پشنگ — بسر کوه مقصد مه تابان ختم

دوش عیاری شبیدیز نداشت حیف — کز پی سندس استبرق روان ختم

آخر این باکه توان گفت که در جنب فلک — دانش آموز نبود هم نادان ختم

قصه رزیدم و از مغزت آسان دادم — جان سخی شدم و صفت بیجان ختم

شب یلدا می حیاتم تمر گردید حیف — که در افیانه نبود دو بپایان ختم

زان شکستم که به بتال ال فویش دادم — در شبیب شکن زلف پریشان ختم

ماتم اهل لان بود کز ما ستر بان — بادف و چنگ بگشت گلستان ختم

عید این طائفه آن بود که ما شیونیان — تشنیت گو بسر خاک شهیدان رختم

راه مجنون ز فرو دیم آمد در پش — رختم این ره او لیکن ره پیدا شان ختم

ناخ شیشه ز نامه هم برگ و ریشه تنگ — کو نهم در ته پاسو د بجولان ختم

آشیان عن ز نامه ع بسر — مستم ساخته ز خار مغیلان ختم

اسپه یه ختم و رختم کشور دعوی فی — بشقا فاسر ریف از پی بهتان ختم

تیغ دمی گفت کز و مرکه نبش هست — کز نه از تاک او تا سر کیوان ختم

آهنین پنجه تیغش با جل گفت کن — کز نه از تاک او تا سر کیوان ختم

مرغ دو گوید اگر تنگ و گر صلصله زن — موج بر موج فکنم چو بعان رختم

طالش تیغ ولادت در رنیا رد و گفت — بشکنا و گره جبهه خاقان نفتم

هر گرانه شه طبق و بیم اجل های لبود — افتا بی بلکت ایتک شبستان نفتم

این جواهر نثار کر مش پرچیدم — چون صبا بر ورق سنبل و ریحان نفتم

کس نگوید که بدر یوزه عمان ختم

در مدح حکیم ابوالفتح

صبحدم کز دور بیند پیکر ادراک — نگرستم لباحت افلاک
شاهد طبع خوبش تن دیدم — رشته از قید آب و آتش و خاک
بند برقع کشاده و سرمست — نیم پوشیده حله دیباک
گاه اندیشه مند و حیران و خموش — گه بعبارت نورد و زمزمه ناک
گاه چین برجبین و آز نایافت — مرد و برفهم طلعتش امساک
گاه ابر دگشاده و آزر دیافت — غزل شکر خوانده برادراک
سله الفاظ برقد معنی — صدر و شش دوخته و کرده یله
گوهر نیم سفت را هر دم — سوزنش از گرد و پیش کرده پاک

دانم این قافله را سر منزل خاک در پیش — نبری ظن که تبایی صفاهان نرسم
مسکه عیسی نفسان بوسه براهم دادند — هر قدم بر سر صد شیفته عنوان نرسم
مال اندیشه زیر دار شکسته بسیار — نبری ظن که بعبرش سخن آسان نرسم
اسلام ای ملک العظم بزرگان زمانه — چو بآرامگه ناظم شروان نرسم
واژه اردوش پوش قدر اندوه غم — با تمنای تو و نفرین حسودان نرسم
راه بیدادی تو سیر و مرض بین راه — نیست راهی که تو را تلخت بپایان نرسم
بر دو نفرین حسودان تو نرسم لیکن — آن نیرزد که بگویم بچه عنوان نرسم

خرشش در خوابخانه قدرش — آستان راگزیده دیرا طلاک
شیخ در ملک نامهٔ غزش — حرکت رانوشته از اطلاک
ریح او کزانا مل عدل است — وخفت اندام ظلم را شاک
بیت او کز مشراد توفیق است — در دو سیم مراد را مسباک
جبرئیل نیوشندهٔ الفاعلین — کرز قوس النهار انت مشاک
آسمان در رقاقت غزش — بر قوانیع کند پیچ سواک
چیخ در عرض لشکرش گفت — نیست بهرام رزم اورا شاک
دست مظلوم راچو کرد دراز — صدشبیخون بشکلز رفاشاک
ای ابد را بهبودت استظهار — وی ازل را بلعبت استمساک
زمکه تو حجابه یوسف — زر مکا تو شانهٔ سمخاک
از شم مدت توجا مخست — جبرهٔ دور آخر اطلاک
از کشاطر زنا تو مجمل — نشئهٔ روز اول تریاک
دل کوهریست از عدت — شورش بحر مسک غراک
فقر از زر غنا شد اکنون بس — کاوش کان کاسب کاواک
برمسود تو رحم جائز بود — کز نمی بود استمال هلاک
دست زعبت در اکرن تا چند — کهنه دلق فلک نگردد چاک
واو راعرفی از شنای تو رفت — از ضعیفی سبک براوج سماک
منتی از گلک او چنان بارد — که سوانح مگرد شمس الضحاک
زر دران بحر غلطه کز آتش — بوالفرح رانشد گلوتمناک
بدرعا میرود کنون که دهد — نعمر راز هر دو دست راحرا کا
تا توان گفت زهر را تریاق — تا توان گفت عنبر را اضحاک

قصص عشق تو با دگر پیش چرخ | گر نجهم تو با دشنده خاک
از بیدلی با دا

در مدح میر ابو القتیح

عشق کوتاه خرد برنتابد | حور و شوخی قصر نیاراید
در دراور دلم سیا لاید | جانیت را به بستر نیاراید
مرغ جان را بپر و بیاض مگو | که اگر پر زند پر اندازد
صید دل را کشد به بند کسی | که اگر سر کشد سر اندازد
آنکه ناوک غمزه بر جانم | گر سنان گاه نعره بر اندازد
وز متاع وفا عجیب دلم | نا قل دنه اکثر اندازد
شاهدی کو که کینه کوشی | بدل دزد پرور اندازد
جنگی کاوز دل نبرد | بر وز لف معنبر اندازد
آسمان رنگ شیشه طلبد | کافتابی بباغ بر اندازد
ور شراب افگند دل گرهم | دور نسخ را به کوثر اندازد
هفتهٔ جام هم گریباند | گریهٔ شیشه خون بر اندازد
نور خورشید مهر پرند شفق | بر سر خاک عنبر اندازد
باد و روشنی کرعهٔ آن | نور از چشم فخر اندازد
قحفهٔ شیشه طبل کوچ زند | هوش را نعره بر سر اندازد
آتشی کز اضطراب دلم | همه و نبض مزمر اندازد
خمه از باد گوشه دامن | موج در نغمه تر اندازد
از رگ و ریشه دلم بکشد | رعشه در جان خم در اندازد
غلط گفتم این گره کاریست | کز دو عیسی کس نیابر اندازد

کشتیم در میان سحر شکست — کز بد ریا شنا ور اندازد
هر کو دنیا نشیمنش باشد — فرش در کام اژدر اندازد
مردم از شش جهت چو گوهر هم — عقده در کار رهبر اندازد
دست توفیق کو که مشیرت — بر سد نفس کافر اندازد
حسن مفتی کو دار و آنکه بهبر — در رو دشمنان سر اندازد
یوسف آنکس بود که از حسدش — گرگ در بچه در اندازد
ماه جبریل پاس خود دوخواهد — کز کمیت بر اندر اندازد
دانه عظم گشت سنگ سبوی کو — که شکستی بتر بر اندازد
دوق دعظم فناند و نیز و اهم — کز سخن شرح دیگر اندازد
سر بر شکوه که رستم گردد — رسم شرم از نهان بر اندازد
خوشتین راز تنگنای دلم — بطرب گاه و لبر اندازد
گریه اے بیوفا کر شمه تو — شور تا کے بهر سر اندازد
لشکر اگر سپاه باعرفی — فتنه تا کے بکشور اندازد
کاسکے آن غلیب هم سپه است — که شکایت بمحشر اندازد
روبه بجویش سپاه آن مست — ار هر آفت به ساغر اندازد
روکه آن تشنه بهانه مدح — ترسش عقل در سر اندازد
که شکایت بنجون بیا لاید — بر گوشش دار اندازد
میر ابو الفتح کز سیاست او — خمر و زهر و خنجر اندازد
گر شمیرش کند نثار قبول — آسمان مهر انور اندازد
ناله صحرای چین شود هر گه — فلش نافه تر اندازد
دانه از کشت جود ش ار مرسد — چیند در گلو در اندازد

چو تیر سیم ز آسمان هر روز ... بر زمین بیضهٔ زر اندازد
سپهر سامان بزم گر نظر کند ... بیاض فرش گستر اندازد
چمن بهشت آورد رضوان ... جای فرشش منظر اندازد
مایهٔ استعاش مظلومان ... گرد بامان صرصر اندازد
آشیانه خراب کرده باز ... پیش برج کبوتر اندازد
روز هیجا که برکشد شمشیر ... نام رستم بخون در اندازد
خامه هنگام شب ز هیبت او ... لرزه در نقش مسطر اندازد
در مصاف قیامت آشوبش ... کروبار و به شکر اندازد
نعره آتش فعل کند ... حملهٔ او در سر اندازد
نعره سیلی بر آفتاب زند ... صد مه سد سکندر اندازد
دشنه بر سینهٔ فلک شکند ... نیزه در ناف اختر اندازد
زهره آهنگ رزم بردارد ... وز برون چنگ و مزمر اندازد
خامه مطربانه چاک زند ... زرهٔ زلف بر بر اندازد
تیغ سیماب گون برآمد و شد ... سر و دست دو پیکر اندازد
قبای از کشتگان ناوک او ... چوشن حوت بر سر اندازد
گر ز دو بر یرما هے گاو ... گرز را چون بحر اندازد
باد آتش نهاد حملهٔ او ... بحر را آتشه بر اندازد
علت رعشه بسکه عام شود ... چون بمیدان تگاور اندازد
رمح فولاد عرض موج زند ... تیغ الماس جوهر اندازد
تا بسنجد متاع بازو و پیش ... آنگه زین پس جدل در اندازد
سر خاقان به تیغ بردارد ... در ترازوے قیصر اندازد

ایزدشت در آمد و دان تیغ ... سر بهراه صف را نداز د
گر شد باز هیبت تو صفیر ... مرغ تصویر شهپر انداز د
ملت ارسایه افگند فلک ... سینه بر روی محو باندازد
گر قضا قدرت بدست آرد ... بی عرض طرح جو هر اندازد
عطری از جیب خلقت آرگردان ... در گریبان خاور اندازد
جای تو آفتاب چون سایه ... بر جهان فرش عنبر انداز د
باز گر حاتم از د و دستد ور اندازد ... طرح داد و دستد ور اندازد
تو مطالب مخاطبی و حاتم ... آرزو در میان در اندازد
چشمت بسکه هست بخل سرشت ... بانبات از نظر در اندازد
فیل از د و اشتقاق توان کرد ... چون نظر سوی مصدر اندازد
شقه مروارید تو گر مریم ... مسجد آسا بسر در اندازد
مایه نشئه الوهیت ... باز در بطن ما در اندازد
دادر احسن مرج گسترتو ... رقص در مسیح کر اندازد
خود از خور که خلق تو ام ... در تهجیب عنبر اندازد
حور گر خاک فطرتم یابد ... در لباس معطر اندازد
زیب حور خیال ام ارشید ... لیلی از شرم من زیور اندازد
بوی جودت شنیده دزان قلم ... هر دم از عطر گوهر اندازد
گرچه بلعم ز شرم مدحت تو ... سر به بالین چو عنبر اندازد
عرشیان بر سر کلاه زنند ... مرغ فکرم اگر پر اندازد
نیک و دار و مرج گر عرفی ... در ثنایت عنان در اندازد
چه کند طوطی شکر سنه بگو ... گر نه خود را به شکر اندازد

دسته تنگ پیشوق مدح گو | کش بدل سایه کشد اندازو
بهر تسکین شوق مدحت تو | نظم رنگین به دفتر اندازو
انوری عاجز است و من عاجز | طرح مدحت کرد خود اندازو
کو به مدحت کرد شه لائق | ور زبان شه گراند اندازو
گر کیا مدحت آتش افروزد | تا مضیم سمندر اندازو
آب گفتم ز شرم دم نفیت | پر کو مرغ سخن پر اندازو
تا فلک والی شب داد هم | روز و شب را بپر اندازو
روز خصم تو شب لباسش باد | دلپاسه که آتر بر اندازو

در مدح میر ابو الفتح

چون | پیرو پرداز جهان خشت کش جوگان گل | شب شود تیغ و زمین گردد سر و شود مستقبل
چشم شبنم تنگ شود دائره مه نوش | دیده در روز جدید گریه بر آید احول
مژم دیده آن تراله دگر لا بمعضت | بیضه دیده این نخوت و سیاه بشکل
خون تر والی شب زاند و فاسد گردد | لاجرم نشتر روزش بکشاید اجل
روز چون کبر بر شکوه خوش تند | هر شب از دیده او مرده فروزد مشعل
بعد ازین تیره و روز و صاحب گل | بعد ازین شب بگلبن شب گند عبد اجل
وقت آنست کنون کز آتش عیش فشانند | مرگ بید صبر ای و صر اسے به قفل
جام یاقوت دی لعل بهم یا لاید | اشنا میه جون لاژورد آتش بشکل
آبسیه چون چین سبزه و بهار اطلس | ناقص از کار گر آرد بیاض اکمل
عین از شبنم گل مواج شود و برنج خور | اهگر از فیض هم اسپر شود و زر نقل
چین آید بچین بهر تماشاے جمال | بلبل آید بر بلبل تماشاے غزل
گیر از فیض هوا لبلس هوا هر وارد | حصه تا رسوخ الماس کند در گل

ریشه هست

سید مملکت شاه رزت دعا گفت — کرصد چو بلیس دنیا بآستان آمد
چو باز گشت زافصاء خاک دارا گفت — که روزگار بسر رفت و دمان آمد
چه گفت سهل چ روزگار و کوتاهی — که آفتاب سوناخ آسمان آمد
جهان گذشت کس نی گوید جهان جهان — بلب رسید و دگر رفتن جهان آمد
چنین بلیس که گوئی خدا نگهدارد — همین بلیس که گوئی خدا نگهدار
بگو خلاصهٔ تحقیق بر خلاصهٔ جان است — که همچنان استشناء بس دمان آمد
بهر قدم که همین زرد زمین سان گفت — که خم آمد و فرشند و دیوان آمد
سپهر یار کرا مدزمان زمین رانخست — که تاج آمد و بر فرق فرقدان آمد
دمان و امرء آسمان نرم آرمش — بعرش و فرش گویم که آسمان آمد
بیاساکه کرا قبالت ای بهشت مهم — چو دیک دزهی جنه داد و آن آمد
اگر شهی همین چنین بهشت فرمان رسید — وگر اسید شرم بهشت بستان آمد
خوشا بحال کسه شکل این چنان آمد — خوشا زمانه کزو رسم این عنان آمد
کرآفتاب در شکل تو آن آمد — گذشت بر ارزش امر کس گمان آمد
که گوش بر در و دروازهٔ دمان آمد — تسکانت برتو و تاسر حد ما باد
دو خطه لرزه دو تیغ عمر باد و دوان آمد — دو گام زد بسمع شاهیان آمد
که در اسمنهٔ اندیشه لب گزیده گفت — که در اسمنهٔ اندیشه بر زبان آمد

فلک سباع تو دوشیزه کرد تعبیرم
چه گویمت که دلم جان زغم گران آمد

چنانکه نطق بنزدیک دشمنان آمد
چه جای گله احوال دلم تو میدانی

چه مشتری ز هوس قطره نشان آمد
چه احتیاج که گویم که درد و غم فانی

نگر به سر سر و شیشه فغان آمد
درین مصیبت منگی که دهر سنگین دل

که مشتری ز هوس مرگ ما گمان آمد
بدانش و فراست مرا که همی رود عالی

سیاه پوش ترا تر تهمتار جاودان آمد
کز رشحه بخش بلبد شد که مرگ از مرگش

بنفرت و لطف تو بر من گذشت و این نرسید
ولی نسبت او مصادف وقت ارواح

بنزد عقل گران جان آن زیان آمد
تو آگهی که مرا از غم رسیده این خوشید

همان که رفت بنزدیک من بیان آمد
من آنم که گران شب چو چرخ کم کردم

چه گنجهای سعادت زیان جان آمد
بهار باغ مرا گر قضا بجنبت برد

که گو بهر هم بنافی آن زیان آمد
هزار شکر که در بوستان بهشت آمد

بهار باغ بهشتم به بوستان آمد
همان غمر دس که در بوستان شد جاودانی

زراه تهنیت اینک باستان آمد
همیشه آرسد از آسمان بگوش این قبول

که عهد دولت بهمان شد فلان آمد
زود و زود تو بگو باد آسمان تا حشر

که دور دشمت این نوبت دوران آمد

در مدح حکیم ابوالفتح

شعر

چو هر شکی که شوای دولم نقاب کشاد
فلک بگلشن حسرت نشست و نزهت باد

هزار شکر که در دفتر مدعا بستند
بدامن طلب مدعی نهاد کشاد

مرا بخیر امام نیست تصنیفش
ولم ز مصنفی نهضت بر گرفته سواد

مقدم اگر شود زمانه دل بستم
نه بهتر ز سلیمان که میکند دربار

که دام همت از آبای سبعه شد صیاد
کدام نطفه که از امهات ارفع تر

در مدح خانخانان بفرمایش میر ابوالفتح

بیا کز بادِ آن سیکنه پریشانی ۱ / کز نعمت تو نکو داست با سلمانی
نمی‌دیده رنجی که کردم ازان تلخ‌تر ۲ / که تو کردم و آن داغ‌تر شد بیانی
کسی کاشته لب ناز تو است میداند ۳ / که مرهم آبیاست چون نیشانی
نشست غمزه اسلام و نیست کز پی او ۴ / ترنجد کفر چشم با مسلمانی
کز نمی‌گوید سخن بر دل گوئی ۵ / کز در زمانه یوسف نبود و زندانی
گفت مطلع دیگر چنین بنا کرده ۶ / که آزاد و سازد ازین مطلع او بن جانی
بر هوای تو همایه پشیمانی ۷ / بگاه گرم تو تکلیف نا مسلمانی
تابع حسن تو سایه تهیدستی ۸ / میان زلف تو محمود چه پریشانی
لب و چهره ده او دل آشوبی ۹ / غم تو شانه کش طره تو آسانی
گل کز شبنمند و چه چشم باز کنی ۱۰ / بهار عشوه بر پرچ چه پریشانی
زین خوبش سوالش کنند و محشر ۱۱ / کیکه عشق تو نگزید بر مسلمانی
چنین لشکری الم مرج نامه برام ۱۲ / مدار سد که کفر دعوی سلیمانی
ملک گوشت و بیاد جواب نامه دوست ۱۳ / فلک درست زمین میبرد بر گرانی
چه دست و خم اندیشه میبرد و دیگر ۱۴ / گوشش در آمد شراب روحانی
بلی چو سینه الهام و وحی میجوشد ۱۵ / و شوق آیین لهم میبر اغانی
نر عدل وی اهرمزد یک جهاد اردو ۱۶ / متاع نوشروانی دخانخانانی
بعون کرست او نیار کاسه تهی ۱۷ / نه فقر آبا بتنا میبرد بهمانی
و سیکه دست بر زور آستین بوشید ۱۸ / بپیچم از کند موج چرخ سوهانی
بعهد او شعر او صفات زلف بتان ۱۹ / کنند نقل بهیمت از پریشانی
درهم اگر نیاید فشانده گر دستور ۲۰ / فلک بدین سر احوال انسی وجانی

درود من انس وجان افشانده اند

کزیدہ جلیہ برائے گزیدہ مردم
بوصف رایش اگر خانہ زین شیع کرد
ہزار نکتہ وصف کمہ شہر ظلم و ستم
ال صوبہ تو ویران است زان جمع
تو در جہاں فضل و دین نیست کو در جہان
مہمان ثبت تو در گلشن بود سرسر
چیدہ در شہ دو اندود حیات
رصد گہ شت حق مدت فلک سیم
زمانہ بیع کند شہت بیکجاب
سپند دولت جاوید یت کہ در ہر گام
بر پرہ در آید بہ دنبالش
بخرد عادت اگر نعمت شوی شاید
شجاعت تو دلی نعمتی بود کہ کند
چو فرض معبود را تربیت دہی شاید
جو دش کہ نہ بتازی بر دو گار رہنمود
قلم بہ اصلاح تو سپرد و دور نہ
ہمان بہ اصلاح کلیم خامہ تو دے
زخم کشان بین و لیسار دشمن تو
ہر سر شت غذ لان و بدل کرد
کہ نہ کہ ہر دا نزاد دو دکو کن
از ان میان بود و عدم فرد آئید

بگاہ ہستی از و التماس ترحانی
اناء ہمگی چون ہلال نو رانی
گرو شد انمی اندیشہ ام نہ پیمانے
کو در زمانہ بجود تو سیکند کرانی
سزا نہ بفتر اک بستہ میرانی
کر راہ کہ کشانش کند بیابانی
درخت عر تو در چار باغ ارکانی
کز ریسند خویش چو عرش بشانی
اگر تو فرش حکومت بیکبت انی
بساط کون و مکان یا دش بیدانے
اگر نیاش بصوب ازل بگردانی
کہ نہ خویش در او را ن مثل کنعانی
بسطنش جگر شیر شرزہ بریانے
کر سایہ در نیل آفتاب بالانی
کہ گرد و حبت شری بر سپر نشانی
کہ ما رسد بہ دنکست نے نہانانی
صلاح در تلمی دیدہ ولی شبانے
کہ سیکند بمن سبحے دشمرانی
طبیعت ملکی را نیفس شیطانے
کہ بنیس معنی تا ہیت دیوانی
کہ حرف رد و قبولت شود بآسانی

فلک بمردمک آفتاب گردد مے
بروز صدق تو حسن زمانه خواهانی

زمانه می از حرکت آفتاب دور مطلع
شمال جویده عاشق بگاه چیرانی

گهر شناسد و دیبش پای مین بر بیرنج
مقام مین که بفرق تو باد ارزانی

خلط نسنج و مبین پا بمال نیسان کن
مباد چیده و دگر بار بر سر افشانی

سبک زباش گهر میرس کز کیس ان گهرست
متاع مین که نصیبش مباد ارزانی

تماس دست زرد بشهر مرده و مین مطلب
متاع مین بهر و رئیست و ناکانی

ز سیاهل شانده مغز و اهل قیاس
یکیست نسبت شیر ارزی و میشانی

بمنده شلوه و حسن کلام مین اندوخت
قبول شاید نظم کمال نقصانے

کنون که یافت چو مین سرو سایه بر سر شاخ
خرد زدیده و اش بسر مه صفاهانی

ببین ز طلعت مین شیر یان شیر وانی
ز آب اطلس مین شیر یان شروانی

زمانه بین که مرا جلوه داد از رشکم
بد اغهای پس از مرگ سوخت خاقانی

گرفته روی زمین جمله آفتاب صفت
بعون تیغ زبان شهر تم آسانی

نجنبد او ز در و دیوار روزگار خراب
که بر زمانه زدم تکیه سلیمانی

چو گرم پیله لعالی تنیده ام بر دوت
که اصل خلعت و از نیست خاقانی

فروشوش کوظلمون حدقه بصارت من
پدام شاه هنی نبود عسر یانی

بسحر خامه جادو اثر فسارم
بجای شعر به کاغذ شراب جان

بنوش قوت پاک مرا ازین شعر خاصه سزا
کز نیست خوردن این باده و رویه

ازین شراب اگر آلوده ام دهانی چیزے
بکش بگریه تو خود مست پاکدامانی

زمانه خوانده فلک بر بیانه دولت
کز این قصیده بیاضی بود زویرانی

آستان تو صدق شایگان رزید و
چو نیست گر نامه ام بر افشانی

دو بر اوی اجنس نامه ام که مرا
درین قصیده بروز کمال نشانی

همیشه تا کرهٔ بود و سر تاج ارزانی
همیشه تا فلک دوار و فرق بخت عزیزان تاج

در مدح امیر المؤمنین علیه السلام

نخست حمد و ثنا ایزد مهربان را
فروغ مهر و تفسیر گی جهان گردید
شود ز شعله چو ماهی دوان گذر گردم
ز بیکسی ز هوا پر تو شهاب دهد
ز نور ذرهٔ آب عکس مهر افتاد
ز غایت اثر حدت هوا شاید
ز آب را مسموم کند ز بیدن باد
همین شخص پناه آورد بسایهٔ تیغش
چنین شکم که شیر زیان شد ز تاب مهرش
ز تاب مهر ز فلک تا فتد گرم
شه سریر ولایت امام خطهٔ شرع
ز بی فروغ نمیرد تو شمع بزم رسول
طوان کوهی تو سرمایهٔ تجارت قدر
سجان حادثه آن کرده تا ز خاک شم
بلا نگاه دهد تا مفوت بر او عصیانست
ز مهر و کین عدو فرع گردد از تحقیق
ز تحقیق طبع مر آرزو به گهر حد فی

همیشه تا کرهٔ بود و سر تاج ارزانی
همیشه تا فلک دوار و فرق بخت عزیزان تاج

در مدح امیر المؤمنین علیه السلام

نخست حمد و ثنا ایزد مهربان را
فروغ مهر و تفسیر گی جهان گردید
شود ز شعله چو ماهی دوان گذر گردم
ز بیکسی ز هوا پر تو شهاب دهد
ز نور ذرهٔ آب عکس مهر افتاد
ز غایت اثر حدت هوا شاید
ز آب را مسموم کند ز بیدن باد
همین شخص پناه آورد بسایهٔ تیغش
چنین شکم که شیر زیان شد ز تاب مهرش
ز تاب مهر ز فلک تا فتد گرم
شه سریر ولایت امام خطهٔ شرع
ز بی فروغ نمیرد تو شمع بزم رسول
طوان کوهی تو سرمایهٔ تجارت قدر
سجان حادثه آن کرده تا ز خاک شم
بلا نگاه دهد تا مفوت بر او عصیانست
ز مهر و کین عدو فرع گردد از تحقیق
ز تحقیق طبع مر آرزو به گهر حد فی

در تحریص مخاطب بسوی همت

گر ره دهی زمرمرت فشان مژه
صد جا شهید شوریت زیر فشان مژه

بستان زجاج و در جگر افشان زر مژه
بشکن بفال و در بهن افشان مژه

خاک ار بملک خواهد و باد از زمین برد
ما را ز زمین همچو بود و فا از آسمان مژه

تخت مشو خجسته تا بخت آورد بتو
بشکن کلاه و سر مدر و گو بر کران مژه

گاه فتاب میر و عنان اگیر
گر در ره و صال سر و زبان مبیر

طاؤس همتی سر مقدار سه کن
لب را گهر مبر و رقاتل امان مخواه

مجلس تمتع دگر کن از نوا بسوز
تیغ گرشمه دل نامهربان مخواه

ره بیضه الیک سکندر ای همدهشت
در بلعد مرگ گرچه صد و بیست جان مخواه

گر کوبات بزیر آرد لب بدوز
یعنی کمال همت مردی بسایان مخواه

ای مرغ سدره وطیران ابد مکان
بر خاک بهندران حرم آستان مخواه

آسوده عصمت ار بگریزد ز صید گاه
نشین شاخ غلولی و اهل مکان مخواه

گر لالی از کنده شتاب ارمغان مخواه
گیرائی از کشنده شتاب ارمغان مخواه

گر لاگست بروی هوس بد و نیک خود
هنر حرص تیز تر کن و کم گمان مخواه

نامیز نایت نکته و خم و عوز
تنها بطرف منبر نشین سیان مخواه

و ناصلاح دنی در زمانه بکام کس
این امید را مباش بدان خواه

دستان زنان ز اک شاهی و دولت است
از کسب طالع من و تاج کمان مخواه

از من بگیر عزت و کسب هنر مکن
با بخت خود عداوت هفت آسمان مخواه

نام فضایل است فضل تو و هنرش
تا نخ خود بر طبقه دوزد زبان مخواه

غزلی ۱۰ پیه تپیدن کگه گویه ۱۰ دوشان
لب بستن ۱۰ طلب ۱۰ وش ۱۰ مهست ۱۰ دیس
کمین ۱۰ فلان ۱۰ چو ۱۰ زبان ۱۰ فلان ۱۰ خو
گفته ۱۰ مو ۱۰ ان ۱۰ ان ۱۰ ستان ۱۰ خو

ایضاً همدرین ملعنے

ملامت عشاق چیست مجلس شهم آراستن — خانه نشینون زدن ماتم هم داشتن
پرسیدن از درد من حلاوت زدن — بردر صیدان دل فوج ستم داشتن
بیخبرم دلست درد برلب دل دوختن — شهر دل ما باغ جان وقف الم داشتن
نغمه دادود را زلب شیون زدن — آتش غم در دل باغ ارم داشتن
باخط آزادگی بندگی آموختن — با دل بے آرزو چشم کرم داشتن
از ابی دوق غم رو بے زبان ناختن — وز ازلی بیع در دسود داشتن
مست بلوات را بر تفع لیان زدن — نرشتی اعمال را لوح قلم داشتن
ریته و فرخ یشوق جرعه گه نوشزدن — برلب کوثر زشرم حسرت نم داشتن
آئینه دیده را صیقل حیرت زدن — زاویه سینه را خونین غم داشتن
هیچم نیما کشت عطر کفن ساختن — هیچ تمنا زدی دیر سنگ حرم داشتن
در شه و من بخت عیش نا و ک انداختن — در کمه و رس عشق دست بعم داشتن
آشوب بی آب شیشه از لے هم ریختن — تا افلاک داغ دل بر سر هم داشتن
در جگر شما آب هوس سوختن — وز اشرا متلا اور دشکم داشتن
بستی دیوانگی جام مسیحا شکست — صفر درین بزم نیست ساغر جم داشتن
دین دل و عمر و جان جمله بسلاب ده — دشمن و بے شی ست خیل و حشم داشتن
خانه تراشی ستم نامه تراشی گناه — ساده و بے رخم بلوح و قلم داشتن
شیب ۱۰ گم کرد لطیفه به شباب ۱۰ لیک — بے ثمر عوت بود قامت خم داشتن
بهر تیمم بشت طاعت ایزد مکن — برلب چون خاست بشه دم داشتن

الفات مزده دیده اش ۱۱ قوله خانه تراشی الخ و صراع ثانی است از شعر ست ۱۲ و قد ۱۰ قوله شیب گم کرد الشیب بین یدی ۱۲ منه

الحمد لله حسنین کفر لرب دان لی — شتر لب و دو میان فاصله که و شتر
ره بحری راه مستی بگذشتا م گرفت — گام نو نیخ زدن پاس قدم گذشتن
ره بحث اکمن بین تعریف کرد ورا — تا پتو رد شن تو در و بعد سپاس
چند تیز فرس پرده کشیدن پیسب — سنتر مع آمدن معنی نو م داشتن
حال گر زخم تربیت دیر گه ای بود — بهر و دیرانه و جلسل و علم و شتن
صفر نبا تم بیست و شب شگفتے — کزول در دیش پرس دل تنگ ها شتن
دوم زمن از دو چرخ نزا نکه آذر گیست — زود متاثر شدن اینس گانه هم و شتن
این که قدرت اساس شش دانگ بین — مالک وحدت شدن لاک تند م و شتن
منتخب این اخم از بر در کن باب است — از سگر تا کی نشت شم و اشتن
مایه رزند گے از گه خویش گیر — تا کی این عز فزا از اتاب هم و اشتن
مذهب عرفی نگیرملت قاوان بال — گنج سر بخش بنز و رم و اشتن
اوست سیحا و وقت لیک سیحا کیست — دوان اثر ها ی هست بود م و اشتن
تیغ زبانش و فگند بر سر هم مهنز او — شهرت او در اطال ناک بم و اشتن
ط کنم این نامه را گر تو کنم چون کنم — حوصله فا نیست تاب رقعه و اشتن

در مدح جلال الدین محمد اکبر شاه

ایدل اسی نشرت ما زدان قباب — تا ابد بجوان و دولت جهان قباب
بر آل دولت هر کس بدیده نگرد — از شراب تربیت طل گران قباب
دولت جمشید بهر فشی کند با دولت — چیران سند آسمان در زیر ران قباب
طبل فلک مقعه چو در رحلت شکر فائی کند — آب گرم از دوق گرد و در دو دمان قباب
تا ذ ای دولت گذند از ذ ایع سر — اهل معنی را شده معلوم شان قباب
کار بد ان بالا شان آفتاب ما ند — چیز تا مد یونسے در کار وان آفتاب

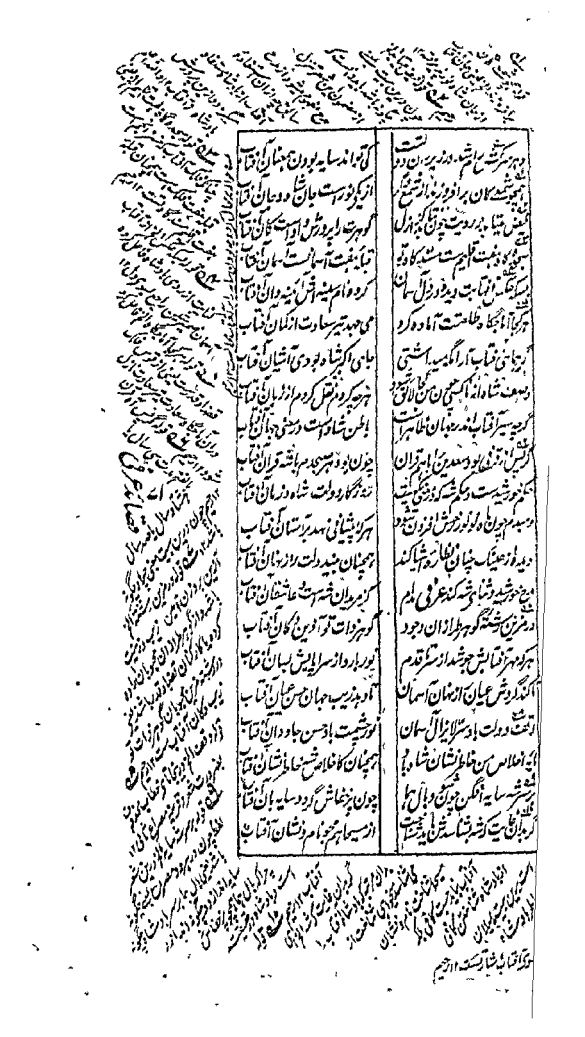

آسمان مژده کیوان و جهان مژده بشارت | قدر دان آفتاب اند زمان آن آفتاب

در مدح ابوالفتح به طرز تهنیت

۱ تا ۱۰ سال نوت مقبل و اسعد باد | تهنیت گردان خاتمت مفخر نوشیروان باد
۲ تا ۱۰ از نزل سال کهن برگزشته بتربیت | جاگیر دولت سال نو صدر بزرگ باد
۳ تا ۱۰ اورد دور دوازده نوروز تا میدان سال | چوگان بازی ایش بازار عزت باد
۴ تا ۱۰ میر ابوالفتح آفتاب اوج عزت تاهست | این مبارک نام او بر اسم او مذکور باد
۵ تا ۱۰ گفت سر سایه سعادت پنجگاه عالم است | آسمان اقبال آفتاب من افروز باد
۶ تا ۱۰ دولت و دین را چراغ عالیست شمس الحکم | زهره و کفتا چه شمس چون چراغ منور باد
۷ تا ۱۰ بهتر کش از ایش بود و صدق تا هست | دوستان او و کامران دولت مشهور باد
۸ تا ۱۰ تهنیت کامذ شد یا بد بهر موسم ابد | جمله چون عید و نوروز مبارک سور باد
۹ تا ۱۰ در سماع اندر صریر خامه او سار آسا | حشر و نشر لفظ او معنی از دو این صور باد
۱۰ تا ۱۰ دولت و خرشان قرین است لیک با کبر | لوش و نیشن بر کمان او فضیل این نیشکر باد
۱۱ تا ۱۰ تا فلک محصور باد اندر حصار دولت | فرخا گنج و فضای الامکان محصور باد
۱۲ تا ۱۰ شایع آنی کش بود بخت بلند یاغبان | طارم گردون اشکن از خوشه انگور باد
۱۳ تا ۱۰ تا خشه تیز کیت تو سنگ و آفت است | سایه شمشاد دولت چشمه سار نور باد
۱۴ تا ۱۰ عالم عشرت کز اطلیس شرع آمد قدیم | آسمان او هست و زمین رو او عبر بار باد
۱۵ تا ۱۰ عالم هست از تبین عالم کو و ناظم است | هم ترا با ناظم عدل تو امن و ور باد
۱۶ تا ۱۰ هر ز اهل دولت تغییر عالم بر درت | دامن در یوزه و در کاسه سایه پادزهر باد
۱۷ تا ۱۰ گر قضا خود را شمار و دو ستار حکم تو | جای تغییر ست اما گوش سنگ و در باد
۱۸ تا ۱۰ بر دو حیا عشق و سوا کر خوش و ام آمد است | لحن قوت ترا رجوع کوه طور باد
۱۹ تا ۱۰ عشقت از بایه چو در مجد آگر متی کند | شیشه شمعدان شکستن بر سنگفور باد

مع لائق شکست ابهلکات مع تو | رایت اندر شد روح القدس مشعوذ تو
چون رسد شاهزاده بهست غرق دراج | ساده کوکی کن کنه بیست معصوم تو

در مدح شاهزاده رحیم

فصل عید کز تکبیره گاه مازد تعلیم | گد اکلماه خانگی نهاد و تشد تعلیم
نشاط طبع مجدد یکه نشنود دانا | بجز ترانه اطفال و ترات تعلیم
ایا مجلس دهر اچنان نشاط آمد | که دوست را بسلام تهنیت تعلیم
بزار مالقه ناز کان مجلس شجاع | لب از مصافحه شاهران بوسه کریم
فرا حی شیه صوم و شاد باید عید | کشاد و از اثر انبساط کوشش تعلیم
بخوان امده شهیت ادا فزود طبع کریم | بکلم و معنی عبادت فزود طبع کریم
بهشم و مهر فیض شگفته ولی دهر | نمود چهره امید داشت تقویت تعلیم
جمان بچین فروش من عشرت افزای | نشسته با فروز تعلیم تعلیم
کنا گهان زدریم در رسید شوره و بیم | چنانکه از چین طالبم نبسته قلم تعلیم
بگفت گفت که ای من جهه تهرس | چگفت گفت که ای مطلب شبت تعلیم
بیا که از گهرت یاد میکند دریا | بیا که از تشنه بلبت راطلب کم تسنیم
زلال شیره امید تعد اکبر شاه | طراز دولت جاوید شاهزاده کریم
ازین بهار و لم شد شگفته تر شاه | چنانکه از نفس شبنم چنانکه گل زکریم
بره قدام و حشر خاتم شاب زده | که دست اهل کرم در شار گوهر تسیم
چو روزگار رسیدم بدرگهی که کند | فرا بطوت درویش بوده تعظیم
رسیدن سن و اقبال آن همایون فال | چنان قضا و مطابق دران جشنه رحیم
گزارنده بگشیده عنان من تدرش | بهوسه گاه همیکو و بلیغ تقدیم
مراچو دوش بپوش ادب بدیده استاد | بلطف خاص دل کرد و نفاته عمیم

سرنوشت کو بخشش تسلیم را ادا کردم
چه بیمت کرد که مرعوب آیت و دم
گفت هر بی نصیبی دم از بخشش میزد
لبش خموشت بخش از نگاه او گفتش
بسنده گفت که در غار این گناه مرگ
اهیلن کز بهر این آستان نوشتند
از بن خمن سرو دستان من آستان
چو از گشتم زان آستان امید دیده
گفتم رو و هر با تصیده که بود
رجا شدیم که ای تصیده باید گفت
من نمودن ابطلان حمد ما قدیم
تولایش بنیاد شر بر نهران کرد
تهیب بیت او در شیعه قدیر
عهد عدالت او که طالمان فساد
کشیده قامت مزدل سر بر عاف
اگر عبادت مرتضی کند عدالت تو
برسد از منه گر آستین بر نشانی
زهی جهود تو در سایه عنایت شاه
همه را جوابی امید و در قبول دعا
مسود از نور تو بر در طالع
ز فیض لطف تو شاید که در بسیرت عشق

راب مردم و اغلو نه راسخ نمیم
گزیده تو بر کوش بخشش تسلیم
گو در بیان گوش گزینه بیان قدیم
قناد ساسیه مدح گو تو تسلیم
گر نشده تمام تو بلی حکم با بهت تسلیم
گزیده منشی ازاد والی مطلع تسلیم
ز بسکه خجلم و بر سر دم گل تسلیم
نوشته نداد که این نامه کایت نسیم
شاخ و برگ سخن منحه سیاهی نمیم
باجمله گو و بهر روح و بر ظام میم
بنگر منقبت عهد شاه نیز او تسلیم
که ابلیست آتش نزول ابر اهیم
شکست گو بر گفتار ریز بان کلیم
ز دس هدایت تعطیل فارغ اندازیم
در دیده ظلم زاموش طبل زیر کلیم
عهد بقا عهد داعتدال مثل قدیم
شود بوسعی توجه زمان حال قدیم
گر کرده بذل سعادت همای رایگیم
تمام فیض چو اندیشه در دماغ کریم
چنان غریبه که طاع بر آستان کلیم
شود اهل محبت دل گر شمه رحیم

قصیدہ در مدح خاقان مغفرت

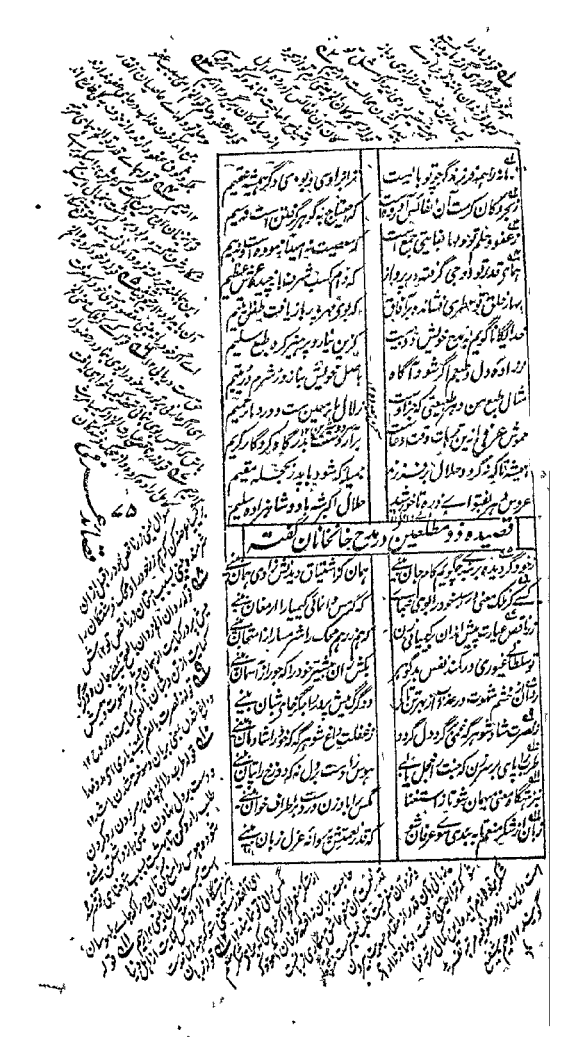

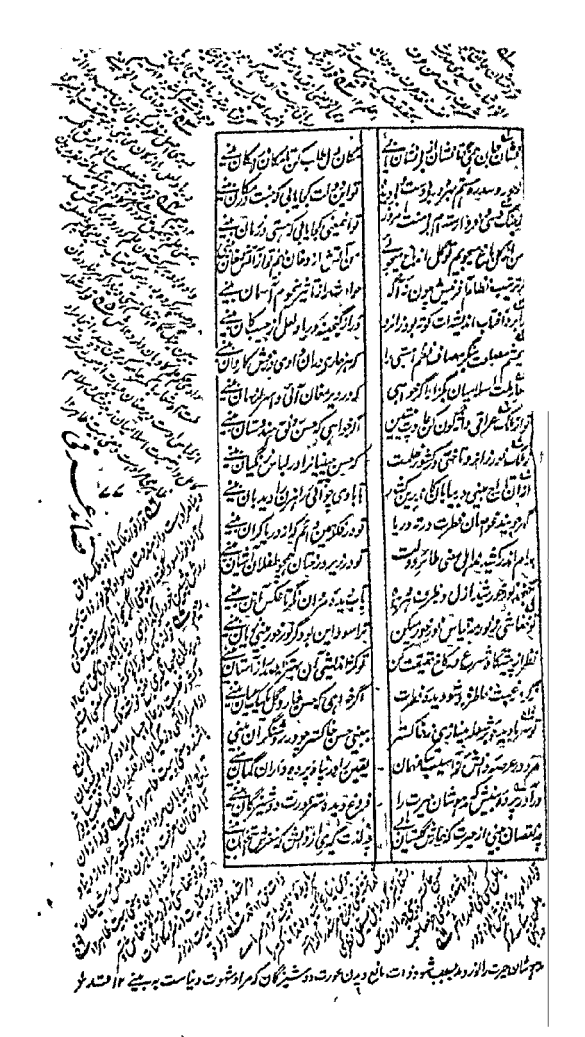

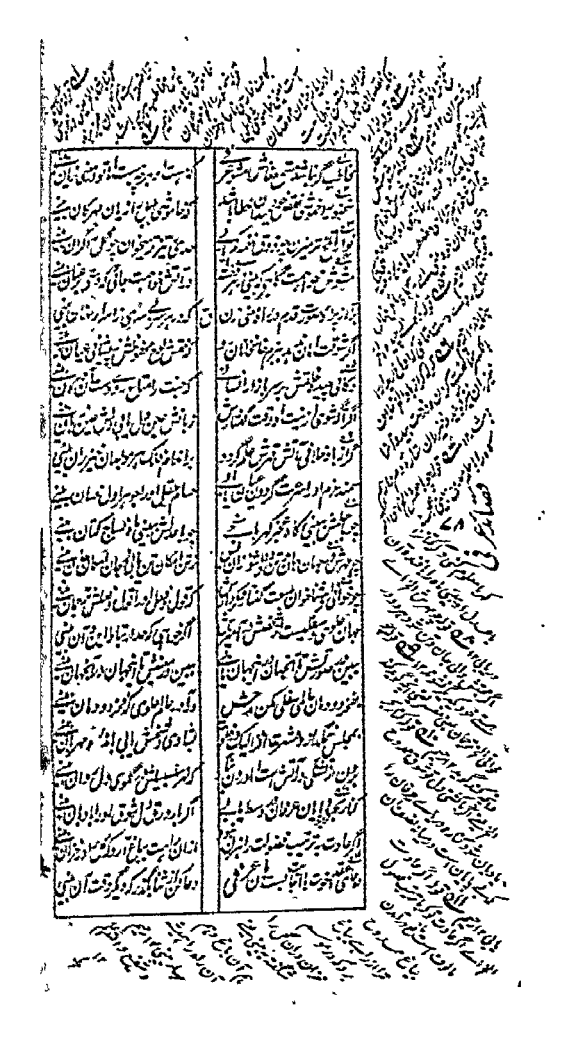

بدر دیشی شاعر خانان مکنی آرزے — خوشا مگر گونه تارو مے شست و رسیدان
وما همی برسم جدت اندر شیان نمیکوئیم — کو ایرب آنخانان باشد آنو بان ظالمان
تو نیز اندیش خلقی پس بین با بیچاره — کو ایرب انچه بخلق ایزدی هان می

ورماج میر بولوالجی

باز گلها بمن پریشان میزنم — آتشے در عندلیبان میزنم
جمله گل بهر من بستند دون — سد بدیوار گلستان میزنم
در بن هر خار خنجر می خورم — بر سر هر نیش جولان میزنم
دون اگر دم از رگ ریشه دول می کم — جام زهر از شیشه جان میزنم
بعد بیطا نم هر دم در سفال — مرحبائے گو که آسان میزنم
اسکه لذت دوستم یک گفت دل — بر متاع صد مکان میزنم
آن خشایم من که تفضل کند — بر دهان دست مهمان میزنم
آن چراغ کشته ام کز دود و گرم — آتش اندر آب حیوان میزنم
با دشاه حالم و درویشیم — قهر با تمکین قهرمان میزنم
پائے بجرم راه حسرت سپردم — دست عزم چاک دامان میزنم
جا در اگر کس بلند آواز گے — برفراز بام لیمان میزنم
همچو لیمان خیز و دم مسیح زن — از سحر گهائے شتران میزنم
مرغ تجریدم تو او در فصل وے — بر سر از شاخ عریان میزنم
میکنم در گلشن جنت فغان — نغمه در گنج نمدان میزنم
بر سر هی وزد و دوائی خونچکان — دشنه چون بر عود افغان میزنم
تا بکے هر سو دوم در رسوم سنات — تیشه بر پائے ایمان میزنم
بت پرستان می زنیدم بسے — شیشه بر سنگ ایشان میزنم

اشک شادی رہی و جام آفتاب — تا شد از جام ہمیشہ خون میزنم
آتش غیرت رہی و جام آفتاب — حیف کاین بی ادب شبستان میزنم
دوم اوراحت زنم بر سر نہند — کین بی فطنت دیگاہم میزنم
چون نباشد داغ گونا گون مرا — تکیہ بر بخیہ ہائے الوان میزنم
لبکش نیشتم تبسم بیرحمت — خندہ بر بازیچہ پنہان میزنم
خویش را ہم دیدہ عصمت بود — لیک پا بر خویش عصیان میزنم
بسکہ بر خویش بست پایم ہر قدم — بوسہ بر خار مغیلان میزنم
کعبہ در آغوش دل دارم کجا — فال آن گہ بر گران میزنم
من سبکسوی بر لبم ریز نیش من — بر دل صد پارہ دندان میزنم
دیدہ ام چون کشتی از شوق شکست — سینہ را بر موج طوفان میزنم
میتپانم در لبم خون مراد — عطسہ کز مغز ایمان میزنم
یکدم تعظیم روز قتل خویش — بوسہ بر تیغ عریان میزنم
بسکہ خون در مایہ آتش سیل زہر — بیکسی بر جام و خندان میزنم
در شراب افتادم بسیار سبو — گریہ شد قسم آشنگ دول
تا بر گلوان تو گرد و آسیب شتا — شعلہ بر خاشاک مژگان میزنم
تا شوم پامال سیل خود زدات — دیدہ را بر نیش پیکان میزنم
تیشہ زد بر بیستون فرہاد و من — بصیرہ را در کہکشاں میزنم
دست شیون در گلستان نشاط — پر بسر گلہا ہے خندان میزنم
شیشہ از زہر بلا بل شد تہے — یکہ سہ در خون شہیدان میزنم
تا کش انداز خدمن مقصود و خویش — دو میان آب حیوان میزنم

من کہ از کلک نظام رود رگا | نقشہا بر لوح امکان میزنم
گوش اخلاطونی زیونان زمین | میبرم در ملک گیلان میزنم
در شب جویہ کسی در گوش دے | این نوا از عود بر بان میزنم
کان لابیت مولدہ اشور بیت | کاتش از مامش بجان میزنم
میر ابو الفتح آنکہ لوح دانشش | بر سر اقلام دانوان میزنم
نور طبعش بی کم و بی العنہ | در صفات باغ رضوان میزنم
نام جودش سیم و زر ما شد شد | بر ذول دریاے عمان میزنم
نا س جلشن بجولان رفت گفت | آفتابم گوست چوگان میزنم
راکب رایش سبیدان را ندگفت | وہر سید آہست جولان میزنم
مثل میگوید گل آبجا داد | بر سر تقدیر امکان میزنم
عشق سے گوید عبیر جیب او | بر دماغ پیر کنعان میزنم
گفت جاہش ہر زمین تنگ شد | چاک در افلاک دارکان میزنم
گفت جودش سیم و زر در رکان نماند | سکہ بر پیشانے کان میزنم
گرگ می گوید بدورانش کہ من | بر صف اعدا سے چوپان میزنم
نہ اور اتا سایہ کردی بر سرم | خندہ بر خورشید تابان میزنم
نام او در نیز محو دجا دادہ | تکیہ بر دیوار احسان میزنم
نا حیات آموزمن لطف تو شد | طعنہ بر مرد ولی جان میزنم
گوش کن تا بام جت صبح و شام | طبل نظم آرائے شروان میزنم
پشتہ دور است چشم فطرتم | خندہ بر گل صفاہان میزنم
تا برآرم گو ہر از زندہ | تیشہ اندیشہ بر جان میزنم
ہر کہ گرد باغ طبعم بشگفد | بر سر خلمان و خوبان میزنم

من زنم عرفی تم آخر چرا — برنوائے خود پریشان نیستم
در حضورت گر دعا گویم چہ سود — گوئے از تقدیر و دستان نیستم
ساکتم این نغمہ را دانم شب — ہمرہ مرغ سحر خوان نیستم

در مدح میر ابوالفتح

مرحبائے شاہ یا دار الخلد شاب — وی ببین فواد و فاع دعای کباب
مرحبا اے آرزوی حضرت اعدا گداز — کز تو در بازد ہجوم مصیبت شہ ہائل آب
مرحبائے نو شد رروی مزاج روزگار — بکر تو در کار ہم سد بست فتح در الباب
مرحبا ای کز نہایت لامت تعدیل — آیت جاہت بتنزیل شرح چون ام الکتاب
وصمہ نسبت کز فیض تو سالم ستید — مدح دودم را زمین تم آفتابی آفتاب
آفتابت گفتہ و مہر از شفقت بہ چنین — کز شود گرد ملالت ہم نگردد کم گشت
کز عرس نسبت آمد آنگہ تو گرد دعالم — از خوی گل خاصیت فرخ نژادی گل
گر بیند می داشت در گوارہ گیسوئی — گر نیفتد می داشت در گوارہ گیسوئی
دہن محصنت گر شت تو یا چنود — دہن تو در عصیان اصلا ہوا ب
نشہ از کز کنا رجبت احد ای تو خواب — نشہ از کز کنا رجبت احد ای تو خواب
نشا نہ فخر عقولی چون کلام تو تمام — مظہر حق تو لی چون دعائے تو جواب
مدحہ بزرگ ات تو دولت پیچ تی او قدم — قبیلہ بر طبع تو مہت چو تی او تراب
بر دا ز ابہان کم جاہت حمل — تر ہ از سرح بدیر و مہتہ شہاب
نام بہت چون رہ مہ گردد و جان لفظ — وصف خشت چون نگم گردد ران فتی تراب
چہ رح رح تو در آشوب گاہ فلک سر — لیلۃ القدر ہت در ہنگامہ روز مصاف
یکنہ از عشر خلقت عرصہ ان بہشت — سنبل ابہر حب ان و گل امان قلاب
حیہ جاہت کہ با وگفتا ہے الامکان — در فضا سا قد خود کیس طناب اندر یاب
در دریای کش لو د نظم امور از تو قوت — معیت کا کش و در نیاز دوال جہاد

آفتاب این شیوه دارد در چنین حکمت است — کبود آید در حجاب و باز کشاید نقاب

این شش جهت اعوجاج الناس کوتاه بین مباش — در نفس آن فلسفت عالم آرا در حجاب

آن مهندس کش نظر در احاطت عالم است — واند همین که شب چه بود ظلمت آسای چیست

گر نه گفتم از صنع اندرین ره آموزد — جای آن دارد و در خورد راه نجویند خرد کجاست

جمله هند و قوم وائی کز ترنج هند و مور — مختصر مطلق است کان نجند و کتاب

و ستجابل یکسو هم فاش میگویم که کیست — میر لوح فتح آفتاب جهل سوز دهم تاب

چشمها تا کشوده و اجاب را دادم حیات — این زمان ان خرد تر تیب و ساعی صواب

تا فنا مطلق بود در تر کتاز قهر خاص — تا بقا رزق برد در کارگاه اضطراب

عمر مدد آتو تیکیر فتار احسان — مدعا اقبال تو توفیق بقا ابر سحاب

عیش میران جاودان کامد زدستان تو — داری ایها بآب غم بر سر لب لباب

مملکت را در هر قوال بگزیدم ز دل — آیدارت از یمان خوشوقت آفتاب

در مدح میر ابوالفتح

صبا جا عید بر تو میمون باد — عید نیز از رحمت همایون باد

هر ستاره که کاک تهنیت ست — نذر روز و شب تو مرهون باد

استعانت بناه دولت است — استقامت کلاه گردون باد

امتناع حصول شوکت تو — نشر سینه فریدون باد

انقطاع حیات دشمن تو — جو هر دشنه شبیخون باد

هر شرابی که در خم افشاست — یا لب خامه تو مقرون باد

هر سرابیکه در جهان عطاست — از شم حنانه تو میمون باد

علم بر مملکت تو مفتون است — لوح محفوظ نیز مفتون باد

تصویرت از بینش تو ممنون است — عقل تمثال نیز ممنون باد

مشست و شوی لباس گیتی را | حال زهرت گر تو صابون باد
خاک دان پوز چیسی را | کلک دانشور تو خاتون باد
دوره روزگار دولت تو | مهر و جان باد لفظ موضون باد
نعمت و مهدات دشمن تو | زخم و خون باد و خواب ایمون باد
لاشه حاسدت لهب حیات | طعمه کرگسان گردون باد
مشیخ دشمنت بشرط وفات | صدر ایوان سیخ مسکون باد
گر خلل تو ابره رش باشد | قاقم صبغ روش اکسون باد
خون مسی که بر تو جوشن بند | از عروق وجود بیرون باد
روح خصمت که زنده در گورست | ورتپانی فتنه مدفون باد
اژدر ادست ارسنا وت تو | در گریبان گنج قارون باد
وعده روزگار رحمت تو | دلش از عمر کوتهی خون باد
ذات پاکت که والی علم است | باج گیر از کمال ذوالنون باد
اسم فرودت که میر ابوالفتح است | تاج بخش کلام موزون باد
در تماشای حسن دولت تو | لیلی روزگار مجنون باد
در دیار وجود دشمن تو | عافیت را مزاج طاعون باد
بهر راحت بجای لعل و گهر | سوده اندر میان معجون باد
دشمنت خسته باد گو بعیبت | جاودانه بمش در افسون باد
حاسدت در مصیبت طالع | تا بزرگان نشسته و زخون باد
مطربی را که دشمنه نصرت است | سینه دشمن تو قانون باد
عرضی است اینکه سوی تو بنهد | نقل تحسینش از تو موزون باد
هر کجا ابر خطرتش بارد | قطره اش همو در مکنون باد

بپوشش تکیه گاه دانش او | خمک بسته خلاطون باد
آفرین باد بر بلیعیت او | روسی فیض تو بر گلگون باد
دادر او دولتی کر از رقمت | می ندانم کر گویش چون باد
کرسته رمیه اندیش فرزود | تا حد استماع افزون باد
در همین ست مدا فزایش | جاد و ذان با عیار کیون باد
گرنه خیز و فلک بطاعت تو | سکاف کن متفصل تر از نون باد
تبم کردم باین دعا کر سرت | سایه پرور و لطف همچون باد

در منقبت امیر المومنین علیه السلام

این بارگاه کیست کر گویند هر سحر | کای اوج مطلع عرش خصیص قدر تما
منقار بند کرده ز تسبیح هزار جا | تا او لتین و بیرکه آن طائر قیاس
آورد کوشوار مرصع شده عرش | کروی علوشان بستاند با لتماس
قرسایه آش لباس سیه کرده از علو | کی کرده نور مهر زاند و دی لباس
از بسکه نور بارد از و در جو ابش | محو شید روشنی کند از سایه اقتباس
کر شش نفس هوای حریم تو | بر نیفروزد جهان سجوم آور و عطاس
گفت سمان مراکه کجا این مقامت است | کز فرقدش دمیم نشان او و قاس
گفتم کر عرش نیست رجا جب دل کرم | کفتا نفوذ با نه از این جا بود و داس
شرمی مکن بعرش بر کرسی نه ار ما | گفتم بصد فرو دن زن ست پایه شناس
این بارگاه و اسطه فیض کیست | یعنی علی جهان معانی امام ناس
هنگام کلفت او حل کیسا کند | زر و رد او اساس علائیت از شمار
شوخی از ابا هت خصم شعور او | کیفیتی کر کرد و قضا نام آن خطا

یاد آر در دشت خود و کن زنم خدا نیز
هر گه که صبا از چمنش جلوه گر آید

بیتاب دلی گل آید کنم از آنچه نشنیدم یاد
تا نکهت گل با چه سعد در دسر آید

هر گه که ز عزم سفر از شوق ترعرعی
آید بوداع وی دو با چشم تر آید

داری گذار تشنه بهت آخاکر کشتاب
کین فصل نصل دگرم بر اثر آید

کی کی ز همه ملدمت که بطوف بنا بت
چندان نگذشت مدت که دفعت سر آید

کشیر و والده و اوداد آگه کشیه
امانچنان کش بدل از دیده در آید

کارش همه بیتابی شد شتر چیه گریه است
هر گاه که سیمای تو اش در نظر آید

تر سیم که در ریزی چو ابر از شوق تو گریه
خون جگرش گل شود انگه بدر آید

از دیدهٔ ما صفت فتاده و هر اشیں
بیست که آهو سرش بلب اثر آید

حکم تو اش آور و به کشور و گرنه
کے آو سر آن خاک بشاک در آید

می آید و سوزد از دین سنک که کشیه
چون بانت که آید به کجا بر اثر آید

در موعظت و ترک خود رائی

بشنو جو هر اندیشه راز دین کشائی
کلید موم و سنجل آهنین کشائی

بهشت راز مقام و راز دستان است
در و شاه و در سکه و میوه و چین کشائی

جمال جلد لمی گرت کر نامه حکمه
شاگل من تماشا پرو یقین کشائی

بهم نشین کمتر از دل نه مگانه
دگر ها از مطبع است نگرشین کشائی

هنوز در حرم است نکهت طبع و ایه آو
بروی سر زلف دیه بچین کشائی

چران که کرز بر دلت معتقن راز
بکاوش نفس تیز و اسین کشائی

جهان که هر چه دو دست لطف کن نیست
در حاضره اهکمت آفرین کشائی

بهشت عاضه خوان تنگ عیش است
با نیقد رز جین خاصیین کشائی

مخمس صاحب خیر نصیحت آمیز ترجمہ
دمے بنشین و بار بیچارہ فرد آر کہ ہر حرمت کہ بود آن جمع شد بیگانہ کشای
خموش حزیں در آئین مہماں شو ترانکند زبان فرد و خندہ دم بشیریں زبانی کہ ہر نمکی کشای
رموز حکمت اسرار قدس جلد دوم لب تراوہ بمبل نوا فرین کشای
بہ مے خموش لب عقل آزمائی کشای

در مدح آبشار

مناسبی است مہر و گیاہ خواص عوام
قضائے حادثہ ہستی نخصہ ننگ آمد
ہوائے رفتہ گیتی سیاہ تذر انسان
قضا نہادہ بکام زمانہ معجونے
رشاشت دل اطفال در شب قدر
چو از دریچہ امکان نمود مہتر آہن
ہزار نشتہ امیدوں ازاں شاہد تیغ
بگردش حادثہ یموت عدم رسید و زیر
وفاق طبائع در آشیان وفاق
نیایہ اد و ہن باز مکیفس بیرون
مزاجت شفقت تیز میکند ناخن
مزینہ شانہ گر گان ہمی شود دنبوار
زمانہ در کنف عافیت قرار گرفت
دراز دشنہ نوشتہ مختصر کہ تقریر
زبانگ ہیبت و از لرزہ صلابت او
نماز شام و از دیدہ تو لوامع مہر

می نشاط طلال و شراب خصہ حرام
مشاہدہ دل عاشق مثال شیر لیام
کہ بہر ساختن آں ترکہ مرثیہ گویام
نشاط خاطر صانع بصبح میصیام
چنانکہ عارض خورشید از نشکان غمام
نہادہ پہلو بہ آہت خوابگاہ دنیام
بچشمہ خانہ سیل مناکشید ایام
شود و بلحظہ شاہین بزرگ بیجہام
درہان کبک ملک لباس طرفہ ترام
بغمز خارش اعضای ہوان عظام
چو موسے کہ بر شود از باد بر تن اجسام
چنانکہ در دل عاشق نگار میآمد
زمانہ را بہ کف عدل شاہ داد زمام
فلک نگنجد و عنان صبا گسستہ لجام
بزنگ لالہ بود ذیل چہرہ ارتقام

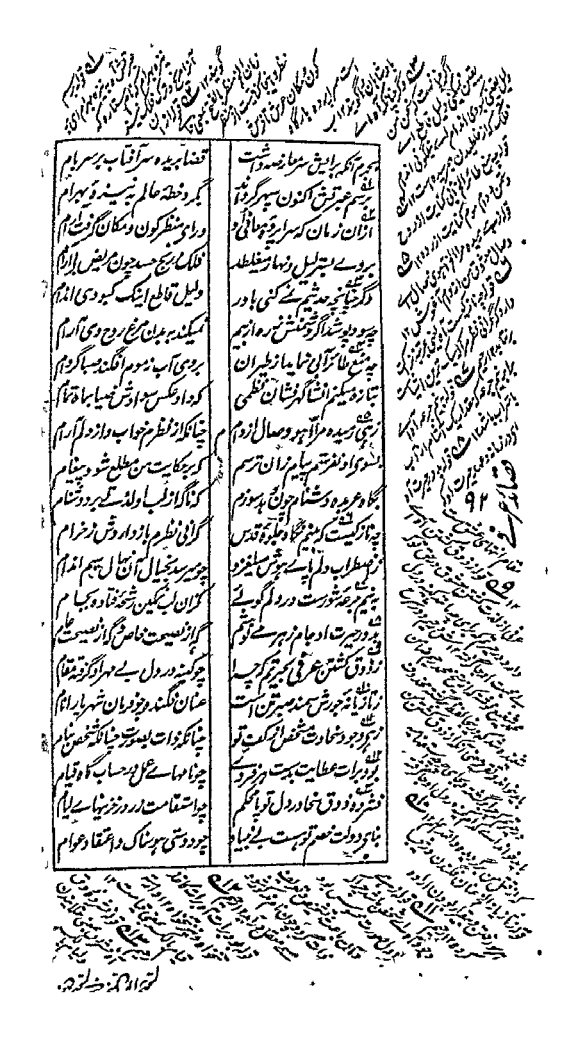

هدهیم از زبان دیگران است | من این گفتم که امکان آن ازو
چنان از بزدی شاه است عوفی | که پندار ی نبرد ایمان ندارد
هر این تنگ چیشه از فرق است | وگرنه بذل حق پا این ندارد
غلط شد در راه تعلیم خانه ورنه | نعیم حق در و در بان ندارد
نیالی هیچ شیخی پاک دامن | که داغ فسق در تبان ندارد
گدای ساده دل زن بر نعل پا بی | که پرسد چاردار و دامان ندارد
جهان پر خضر لویس می گردد لیست | که در و در چشمه حیوان ندارد
چنان گرم اند در عصیان که توبه | غم بیکاری شیطان ندارد
عمل این دانگی عمل بندد پروانه | کسکین این ندارد دو ان ندارد
مکافات عمل از راق خلق است | هوائی نفس قوت جان ندارد
پراد تنی نمک دارد ذرانه | که پر دل شکنند تا و ان ندارد
بدریا در متو کا مر و ز ترشو ب | جهان یک قطره بی طوفان ندارد
بیابان طرکمن کش هر زن خار | که از صد غول سر گردان ندارد
بیابان بیست آن عهد و گر تو | که دامی شیر غو لستان ندارد
ز نا فرمانی و نا شکر ی حق | هزاران عید و یک قربان ندارد
کسی کو سیر حق نعمت شناس است | بدست از شکر خود ستان ندارد
بی هر شکر چنانند بد اند | که منعم نعمت ارزان ندارد
معاصی باعث غفلان نفس است | درین سنتی نسن تا وان ندارد
بیا در ترک این اعمال زنهار | که روح آسایش از غفلان ندارد
کسی کو داند و مغلوب نفس است | ز مردم عیب خود پنهان ندارد
که حسن چون بطبعش لب کشاید | همان نقش بر کرسان ندارد

مستانه بزد و گرسندم — پاییم کند از رکاب توبه
گر خون کسنم بزان مستی — از شه کند شراب توبه
گر دزد و ندانم تجید — نزاسب کند غذاب توبه
تا باده بجنواب هم نبینم — شاید که کنم ز خواب توبه
می دیدم و پیچ و تاب خوردم — از خورون پیچ و تاب توبه
چون دیده ز توبه لذتم کرد — از راه زنی شراب توبه
هر مرتبه نتایج گناهم — صد تبره کند کباب توبه
صد نوح گنه کشته بیک دم — چون تیغ کشد تراب توبه
دل توبه کنان و نفس گوید — از توبه تا صواب توبه
در عهد شباب توبه کردم — یاد از سی شباب توبه
در کشور هند عشرت انگیز — کی دیده و کی بخواب توبه
مبلغ بفنان و شیون و ولست — زاهنگ نی و رباب توبه
لب زهر ترا نچند ریزد — از ریزش این لعاب توبه
حسن تنک تبان چه بینم — از دیدن آفتاب توبه
از در گه مرگ باز گشتم — تا گفت عنان بتاب توبه
آن را که ز مرگ توبه بودست — عمرش کند از شباب توبه
از حالت هیوت که دارم — بیند ار شود ز خواب توبه
زاندیشهٔ مرگ توبه کردم — وانزانه کنم صواب توبه
چون صحت یافتم ز تشویش — از صحت تا صواب توبه
تو توبه شدم که تا نمیرم — بی شبهه کند خراب توبه
زین پس سن و عزلت عبادت — وز صحبت شیخ و شاب توبه

ای هجر نه اهل شرع پرهیز — وز هر چه نه در کتاب توبه

گر زاهد کج کوش لب بندد — با هر که کند خطاب توبه

گر خود نکند سوال می کن — من کرده ام از جواب توبه

عرفی چه کنی به توبه یارش — هشدار که شد خراب توبه

از توبه مساز تا نگردد — بی معنی تر از حباب توبه

معذوری اگر ز توبه شکنی — ناگه نشود شراب توبه

منت بکسی نهی که کردی — از آب دهن و گلاب توبه

سی سال ز نفس معصیت زار — اکنون دهدش سزاب توبه

سی سال گذشت نجالتش کو — گیرم که کند صواب توبه

بر توبه مدور گریه اجسه — تا گم شد از عتاب توبه

این بس که با ستین رحمت — راند ز رخت و باب توبه

ما توبه بهر دو دست گیریم — وز ما کند اجتناب توبه

این بس که وبال ما نگردد — در کشمکش حساب توبه

در نعت

نه شعله لطف کز دلم جان شیرین — نه دعوه که گفتوی کمان شیرین

فغان ز هجر و شد خنده خواص کورا — نوشش جان و بوام دهد زبان شیرین

کیکه از هوس لب تو خنده امیرد — بکام ما تیاتش فغان شود شیرین

وکیکه شوق لب او دلخوش آرد — زنالهام دهن آسمان شود شیرین

زکیکه شوق سر تیغ زدن کند عرفی — دهان تیر ز فریاد جان شود شیرین

تو هی ز درد کجا چون گنج خود بیان شیرین — ز ارشاد و لطف عمیم او شاید

که تنگ شکره او در کمان شود شیرین — کز هر زبر دهن دشمنان شود شیرین

شیرین بود از شیرین خود دوایم

هشتم فلکی — دو دو نوا به
چون وقت روش علم کنی بهم

دوان هشت رو دی کریم عرضی — راندت به مسالک قلم

اول قدم ریاض بلیش — آخر چمن بهشت هشتم

بی فیض قبولش آسمان پر — جامی نهی از شراب صافیم

نشست مگر بوقت فرش — دریای معانی از تلاطم

در هم شکند بگاه حمله — صد نوح معانی از تقادم

چون آتش طبع برفروزد — طوبی طلبد رواج هیزم

در پرده اطلس فلک دوخت — رایش زریاض صبح قاقم

رضوان زپی شراب مش — انگور بپرد و ریز بسارم

برخاک در طبیعت او — دریای محیط در تیمم

گردون بنظاره ضمیرش — یک دیده و آفتاب مردم

از آب سخاش خوشه پروین — نوک شره چون درخت گندم

عرضی بمدیح خود شتابی — هشدار مبادره کنی کم

دانی صنعت بده که مرغند — معنی و عبارت از تظلم

ان شرم کمن شناسی خودگو — گویاش حسود در تبسم

شائسته توئی بمدح اهرز — اے خاک درت بفرق مردم

در مدح شاهزاده سلیم

دگر سفیر طبیعت لباز آگاهی — بعالم ملکوتست محرمش راهی

بلے زرود و دیجر یداری جواهر تیس — زبهر تمذیک واندگوهر شاهی

بلا زدولت جاوید شاهزاده سلیم — کریافت باز داوصولت یداللهی

شنود وه که بعنوان نامه وصفش | حسود او به تصور نموشته جهاری
ز شهر شیر تو پاک از عیب سهو و خطا | چو زمرهٔ ملکان از مخطی و ساهی
بملک مصلحت اندیشی قضا وی | قبول رد و تو احکام آمر و ناهی
حدیث رشتی مهر ما ضمیر تو بست | بصدق و کذب چه شناسا ما فوق اهی
چو مهر ما هس از رشک راهی تو دید | بخنده گفت زهی گمراهی
سم قناد و بصد پیچ زین سد در شرم | تر کسی چه شمار د تو خو و چه میکاهی
زمان زمان بسیحا وجود می پیرم | ز مهر عرشه انامم مهر گاهی
چو خلق در ای تو آتش فروز شرم شود | سزد که دود کند عنبری شرر ماهی
و سیکه آموی خلق تو خانه انداز د | هجوم عسله بگیرد زراه تا ماهی
رحمن عهد تو شکل کرو خواست خیال | شود نگاشته از خشکهای گر کاهی
شود جاه تو در رنگنای غم چر وم | فراق نامه نویسد بمرگ ناگاهی
چو خط جا در ارقام هندسی نگنی | بدون صفر کند هیچ فرد چیا هی
فلک سهم تو بار و زگار یانگ است | چو کابازی حنین زنا توان ماهی
سر جای سیما ز اوج عرش گذشت | ز در آستان جلال تو کر کو تاهی
ز قصهای زمین و زمان مهیا باد | منا فقان ترا برگ سالی و واهی
ز نقشهای قضا و قدر مهیا باد | موا فقان ترا ساز مالی و جاهی

در مدح البرشاه

کجا حسن لبو دیا تو همنان نرگس | تو چشم عالمی و چشم پوستان نرگس
بعشوه باج گرفتی ز بوستان افروز | اگر چو چشم تو بودی کشیدزان نرگس
فتاد چشم تو بیمار و ترک عشوه گرفت | و شت پای برآر د سر این زمان نرگس
خماستی نمود در انغزه تو فرو دخت | و گر نه مست عاشق دکان نرگس

ساقی بشیم تر سند بپیشگاه بهشت
اگر بزیر نگین دایت بوستان نرگس

نگردد جرمی از شرم بر زمین ماند
ازین غفلت شدند مقبول آستان نرگس

بیا که آمد و خسر تبریز زر بر کف
بر سبل بش بزمند ساگان بر نرگس

بگیر ساغر گهی شربت بنفشه بخورد
مباد الا اگر شوخست ناتوان نرگس

بمن بیل باغست یک جنون دار
نهاده بر سر سروی آشیان نرگس

عروس جلوه نیست از حریر سپید
کشیده تنعه بر کرد و دزان نرگس

بزمان ملعبه سوسن نگاه حیران شید
اگر زدی چین دید و دیمان نرگس

را که کرد بطاء هر قبول عوی سن
دلی نهان زد و چشک باغبان نرگس

بجای خون خورش در رحم گرمی بود
کست شده متولد بوستان نرگس

زبسکه نیست بخوابش اعتماد راستی
نهاده و انبل لالا ستروان نرگس

براه طفل نقشه زهی پسر اب
فروگذاشته پستان چو دایگان نرگس

چمن سایه منبل نهر اشب دارد
اگر به سایه خورشید را عیان نرگس

کشد زهر سر مشاط یک این عیست
کریه قتیا بود چشم بوستان نرگس

دا سیاه چمن راست بهر حرب خزان
سمند باد و زر و سبزه و سنان نرگس

لباس مضر بپوشید و طاس بازی کرد
ز شبنمیان شهید و بیشان نرگس

سحر که دیده گردون شبحیت آماد
کند شبنمه تقلید آسمان نرگس

کسے ندیده بالا قماش او رفتان
مگر فته زبر جیس طیلسان نرگس

چرا چو کیسه پر از زر کنی چو من کز گر
رساند بر در و دراز و کاروان نرگس

بگیر بدان احسان شاه و زخیب
گهی نسیم وزرش بیاز بان نرگس

خیال کبر و ریش سایه بر دماغ افگنده
کش او فتاده ز مهر غرد دان نرگس

گزند محت خلقش بها خوان راست
که چشم دوخته چون بوستان نرگس

ویا اسحاق تو بے فضل آنچنان کن ترنم — براہیمی نیرم گلخن بآنجمان نگرم
بدان نفس تو بنا شد و گرنہ چہ امید — زبوی جامۂ یوسف دہ پشان نگرم
مرا دلیش بر شتر ستا و زمین پائے گذشت — کہ سر برآورد و آنجا بیت آشیان نگرم
بباغ مدح تو دستم گرفتہ خاطر من — بسر زند زدن شوخی گلان نگرم
سفر کردہ بر سجدام رسد نہ تو رسد — گر کردہ دہن ہر بیت راگران نگرم
چو خلق تو مرگاہا چو بخشش تنگ است — بدامن آنچہ کشند این بشیمان نگرم
بدین چمن کہ نظر کردن کہ از میانۂ او — دمیدہ سنبل و ریحان از گران نگرم
تبارک اللہ ازین باغ و گلشنا کہ در و — بہار و فصل بود تازہ و جوان نگرم
نہ نیست بدت کشا و نجف او — وگر چو ان رہد از آفت خزان نگرم
زبیکہ دشت زخلقت امید عفو و عطا — بشہر مدح تو آوردہ کاروان نگرم
بدیم مدح تو مہان بود و لی زاد بسے — صدف نعال گزیدہ چہ میزبان نگرم
زمین نیست مدح تو تا جادہ ی یابد — درشت پایی برآرد سر ازین نگرم
ببین کہ از چمن طبع من بمجلس تو — چگونہ گشت زد و بنال ہر دو ان نگرم
شنید تو ش ملائک بجای من گسدان — زباغ طبع چو چشم بہ شیان نگرم

در نخجوانگوید

گر سر بہ صحبت گل و سنبل برآورم — دست چمن گرفتہ بہ سکن درآورم
با ہا ہی ہو ذاکہ کنم راہ عشق طے — باشد کہ سہولی بدل ہجران درآورم
گر طاعت صنم ہم از خالقہ بدیر — زنار را بلطف بہ ایمان درآورم
شرم آید از دروغ چمن کز زبان فصیح — در گفتگو سے لطف تو الکن درآورم
تا زاغ ظلمت از قلم از شاخسار طبع — خورشید وار مایہ ظلمات برآورم
ہمت شرمسان شجر طوبی و سدرہ — شرم آید م کہ سایہ بدامن درآورم

۱۰۷

۱ هرگز هرگز بر کشم از معدن خود
پر و اخت کرده باز مبدل آورم

۲ صد بار بره صلحت بیگانه از برم
ترسم که شک بخاطر کودن گذرد م

گو بخت آنکه منفعل آید بره صبح و من
با آفتاب دست بگردن در آورم

از بس هجوم حادثه در برگاه و خشم
خود را نیافتم که بجویش در آورم

یک غدر با کسی نبلط گر بیان نکم
صد لات در سایه منبر من در آورم

۳ آئینه بدرت اصالت خورشید و کان شود
هر دانه گهر که بخشان در آورم

در شب سیه که راه نبرد بامداد کس
امید را شکسته سر قرن در آورم

هر شب فراغلد در آیکم طواف
تا خوش را حلقه شنیون در آورم

۴ تا خواب عافیت نهد بر خود بغفلتم
از رزم گاه فتنه جاسان در آورم

مجنون همت از گهر سود و بایش
یا قوت آفتاب به بالون در آورم

گر شاه بوسه کند آهنگ لبری
رویش سیاه کرده بر زین در آورم

خوبان بدر خشم و با این کرم هنوز
ترسم که سر بباد از زان در آورم

۵ هرگه که جیب دل بزاز زود دین
زنار بهر خنجه بسوزن در آورم

۶ خورشید را بگو در آید بر وزنم
زان پیش کین کمند بگردن در آورم

هر گه که آورم گل روی تو در نظر
گلشن ابی آبه بچشم در آورم

هر گه که نالگه کنم از اشتیاق گل
شیون ز بلبلان ال نوا در آورم

ای طائران همت سدره فرو کنید
کان عندلیب قدس بگلشن در آورم

ای مهر شاد باش که گوهر کمال بافت
اکنون سیاه شو که بخجلت در آورم

در مدح شاهزاده سلیم

۷ نوبهار آمد که افشاند چو سن یار گل
چون وصال یار نیز د هجر سن بر گل

۸ گلفروشی بود مقصود حرل انگلا را
گر دلی غرت بهار آید بهر بازار گل

بسکه طبع کائنات از خرمی آبستن است — بر دماند باد آه عیمران بیدار گل

بعد از ین رنجش مکن کآمد بتقریب بهار — جامه از شادی بتن چاک زند بیدار گل

از نهال قامت خجلت فزایش من بمیرم دست — تا کفد چاک گریبان من همدم دست

شرمساریست مرا چون بره گلبرگ رسید — بسکه از خجلت چین کرد بپیشانی گل

وین چنین فصلی کز فیض هوا گردد نهان — در زمین شوره هم روید نروئد خار گل

گر چه منتقی بود عاشق زدود حسرتی — روید از در نگاهش در دم دیدار گل

شاید اگر طبع صفت گلچین نه فیض عام بود — پرده ها عنکبوت بندد بجای نیلوفر گل

سایه گردد این بلوت سایه پرور بلوا گل — چون کند با این بلوت سایه پرور بلوا گل

گر چه پیله مذکر تاج خزانی در پی است — آنچه میارد بدست در هم و دینار گل

مغز عالم را معطر کرده گویا میکند — آشنایی خلق را دام دشمنی اظهار گل

گلشن اقبال دولت شاه اگر گردد زلال — بوی خلقش کرده از خاصیت پیدا گل

گر صبا از زر نگاه او در آید در بهشت — از دو آتش خون چکد در خوشه پروین نثار گل

خلق اگر تخم دغا می نگذاران خود — جاده او در آسمان شیشه خورشید گلفوت

گر نسیم باغ لطف او وزد در حین سیر — بلبل از باغ ما نگوته در منقار گل

جوهر اول طلب کرد از ضمیر دلگی — مهر مه را پسر بزرگ دکان نثار گل

دیگستانیکه یاد لطف او جان پرور است — از دم عیسی شود شوریده مرده و بیمار گل

غم اگر با غبان شهر گردد دوست — گر شود چون آفتاب آبستن باران گل

اهرکرا از اندیشه عدل صلاح اندیش تو — هر نفس بشود در غارتی بیمار گل

از دماغ باغبان گر تیغ بیش سیل خون — گر نیاب پیشتر نیست شود دستار گل

گر ز راه کوی خصمت رو بگلزار آورد — گردد از فیض آن صیقل همه تن نیزار گل

ورمزایش رو نیا بشکل طبع نیزان | گر تراب طبع من گردد و طرب تخته گل
ورنمایش از عدم در خوابی اسلم را نشاند | گر ببوازش طبع من مایه ور کار گل
آنکه بر رگ از ریاض جوهر اول بدید | گویا رو باغ طبع عرفی دیگر بهار گل
تا به پیدا و نهان و گلشن عالم شود | منظر مرجان ساس تا زمین هموار گل
یاد ایران مانع و دیده عمر ترا | از صفای جوهر عطر نفس معمار گل

بطور چیستان در مدح شمع بزم بادشاه

چیست آن جوهر که رایت فن | آسمان مولد و زمین مسکن
شوخ آئینه روی رخشنده | پرنده شر ولیده موی تر دامن
شعله اش در حراست رشته | رشته اش در سیاست سوزن
گر ز پایش تا به فرق سیماب | سیر ساق است پای تا کردن
چون عروسان هند در روم قص | از شرم کیوشش چکد روغن
چون زر قلب شاهد دنیا | چهره تاریک و برقع اش روشن
نوز و باد و لا اگر هراست | بود دهست غنچه سوسن
کیمیاست گوهر تاجش | که از و زر شود مس و آهن
عزت تاج او سنیزاید | جلوه طاعت سهیل یمن
چون هر کیشش هیولائیست | در قبول صور چو جوهر من
جامه اش گاه سبزه گاه سپید | چهره اش روز تیره شب روشن
گیسوش نور بان چون مریم | ابروش چون هلال چشمک زن
همزاد و صیاشو و جوزا | هم زبرق صفا هیل یمن
ماهتابیست بر و زش کیان | آفتابی است سبز بر تابان
بخط استوا کند حرکت | آفتابش چه تیر و چه بهمن

تصیب ماهتاب او اکسون — مشرف آفتاب او امین

گهی گفته از میان تاج خروس — برفشاند بفرق خود از زن

دیده گانیش مردن شگیف — دیدبانیش کورے رہزن

دشته اون طلاست وے — سود وہ آن سر کہ نیست در گردون

گاہے از دامہای اشک نیاز — سبحہ او بیخته است در گردون

جنگفته است و مصیبت دوز — ہم بہنه است و در دی دامن

شاہ تیر جہاز زرین است — بر سر شش موج نور سایہ فگن

راز دل بر زبان چوے آرد — مستفید نذر یرک و کودن

چون بہ خلوت زبان کشاید — راز بیرون فشاند از روزن

مشیش روح موسی عمران — صور تش شکل واوے ایمن

شعوبیان گرد او شته بزرق — ہمہ سبوح گوے و یار زن

روز بر ہم شورہ و ترگان لیک — شب کشاده است دیده و روزن

چون شکر مشربان ہندستان — چہرہ زرنگار و چرب پیرا ہن

چون بمیرد فتش نہ فرساید — زنده گردد بہ کاہش سر تن

دیده بر آسمان چو عاشق مہ — گریه در آستین چو دیده من

با ہمہ حدت و حرارت طبع — دانش پر شور و آب دہن

خرمن از سنگ اگر بارد — زبان آرد و میکند خرمن

شاہ اکبر کہ ہست ترکیبش — نور خورشید و سایه ذوالمن

شاہ چین و حبش غلام تو اند — دو در زین آستان اسیر محن

مران نوشته است عبده و فداه — بدیار تو ملک چین و ختن

بلبل باغ عمر و شمن تو — نزند نغمه بیجز شیون

مرغ جانش بر پرید شهپر حکم — از نشستان گرفت تا میکن

بگذرانده چو حشمتش حکمش — آسمان را ز چشمه سوزن

عدل اورا ابدال نوشروان — کی به پنبه سپهر نادوزن

آن امید کسی که فتاسپ — صافی جام جم ز دوری دن

نطفه و خشش بصلب پدر — او و فریدون تار و پود کفن

تا آدینه بود جای عمر — تا طبیعی بود هوای وطن

وطنش استان جاودان باد — تا کند دست جان سفر زدن

خاطرش سخر فیض اسپهر — گوهرش صرف غیب را معدن

هر کرا لطف او حیات دهد — نوبت جامه کی رسد بکفن

نصب را روی نخبت او مرآت — غزل را نخبت مخصر او در فن

ای غبار حریم حرمت تو — عطریسا اهن عروس چمن

پدرش مهر او دش ملیک — شاه عاشق رو و سجده شکن

زبان خنده و در گلو گریه — خنده تا مرتق گریه او دامن

گریه از شوق دیدن خورشید — خنده از میش نرم شاه زمن

شاخ گندم که دیده خوشه زر — اینک از ترم شه بود روشن

گریه و خنده و اش گذارش هم — همچو اعدا ی شاه قلب شکن

همچو انگشت پنجه خورشید — صد اشارت کند بشاه زمن

جوهر هش در حریم خاطر شاه
ما نشب بود چه پیرزن

در فخر خود گوید

من آنیستم که ز سالک بدین مسیرم — آنجا که جوهر قدس است خمیرم
در عقد تصویر حالست مثالم — در پرده تقدیر حالست نظیرم
چون عشق دیدم رنگ آمیز گیرم — چون حسن کشد ماه صفا از تک شکیرم
چون شوق و مشوق کشایش ده تیرم — در قامت عاشق تنگ آید زرهم
انجا که صفا فاتحه شود چشمه خورم — انجا که وفا آشنه شود آب نخیرم
بر دوش لیلی نشان بردو سریرم — بر کشف ریاضت بلبان شال پلاسم
در رهگذر عشق و علا ابر مطیرم — در شهد سه قطره خفا صفر الوانم
در کاسه کوی شان چیزه زهرم — در کوزه لذت شان چیزه زهرم
انجا که ادب نقد روان است سیرم — انجا که ادب نقد روان است سیرم
در سلسله جوهر فرد دم در گیرم — در سلسله علت معلول گشیرم
واجا که هنر علوه فروشست بصیرم — پای طلبم در روش سعی تمامم
وستاد هم کوشش کاظم قلمم — چون سجده بت گرگم ذاصیه سودم
چون تیغ صنم گند شود بید میرم — صفاشم و خونریشه خبر در تبالم
در آجر و لیل پرواز شاخ صفیرم — عشقم که بر آسوده و لان آیت گدازم
همم که ز خوین دیگران آیت گریزم — در خانه مجنون که ز ابست غبارم
در جمله لیلی که بهشت است بسیرم — با طاقه گل ریزم و با سامعه گویم
باد اهمه نابلغ و با عاقله پیرم — در دل قوتم گر چه با ناز نعیم
در دین تحنی ام گر چه باظهار فقیرم — از کلک بنان لمع خراشنده و ماهم
در تیغ زبان خامه تراشنده و تیزم — در گذه ی شمشیر زبان قاتل سیم
در پرده آواز شیشه خرد پوش نگیرم — از اوج سخن بهر فرود آمدن طبعم
پرداشتم این خمه آرشی مهر بریم

بلبل منصب بگفت ام فریبیت — ورده ام سر شرمت تو قضا کرده ایم
گر تو هر دمی تماشای دیگری — الا گه هر سن شرم این کار بر سلیم
آنچه عنان تنم فرش طبیعت — بر گفتم از زین رو که نه این بود سیم
بر تارک اباب فنا ترک کلاهیم — در صفحه اصحاب صفا نقش حصیریم
در آب و هوای چمن خلد سرشتیم — در بست و کشاد و در فردوس مریم
تو فیض چه صورت شناسد قوت دست — تحقیق چه معنی طلبد جوش نمیرم
میگویم و اندیشه ندارم ز رقیبان — من هرزه درا شکر و من بد نیندیشم
سر بر زده ام با بکه نهان سیکه نیستم — مشتاق تماشا طلب و آئنه گیرم
دربار گه سلطنت چون گذر شیست — بر ناصیه ما چین نقش سریم
هنگام رسیدن تهی احکام کرم ایم — بر جبین منه جبوه پیش دیریم
آن شیشه قریم کز دلب تشنگی مے — جبریل در آید بجرم گاه نمیرم
عیسی نی بگیا میروی این ره که ما رفتیم — مشتاب و عنان دار ازین ره بچه گیریم
تا شوب حصیر شن دل کوزنین بر شوخت — تا می تلخ نه کشا تنگ بگیریم

در منقبت جناب امیر ع

چون گرد باد آه زنان گرد عالم — بر فرق روزگار نشانده غبار تم
چون دل بجای خویش بود کو نصیب درد — زین آشیانه طائر آرام کرده ام
در عهد من دهر بمراد خود شد لے کیست — در شیشه زمانه مے جاودان نهم
ای طور وعده تو فراموشی وفا — وی طرز غمزه تو تغافل شعار تم
زد دق غم تو شانه کش طرز طرب — شوق لب تو سر شکن شیخ و الم
از وعده تو شوق بر شوخش بتلا — در شیوه تو فتنه تا شوب متم
بخشند بهر اگر شته چشم تر احیات — بلعلت لطیفه که بروان آورد از عدم

گیرد بهر دو دست مرا دو جهان بزم
بانگیکه غیر تو کوکرت مخبر ستم

لعل حیات بخش تو جانیکه میزند
نبود مسیح را نه مجالت مجال دم

ناهار دمی ست آه که آنگاه تشنه ام
بر اصل آتشین خط نسبت چیز دزد

همخود بگو رد ابو دامی بر فاکمن
محرم باشم از تو وانجا رمحرم

مرهم بزخم وصل تو غیره مرا زیم
مرغ اسیر تیر نگردد آن حرم

بت گلخنی بدوش تهیان نمی من
در چنگ من بر آن شکنی آن نه خوبم

ریان بهم آنتوان اصل مخبر شد
از معتبر بیع دند بار تیب دم

ادوستان کینه نیز با دشمنان مبسه
من بعد اگر سلوک تو نهست لاجرم

خواهم شدن بجنگ به عدن تا شود
طبع سلیم حاول شاه و جهان بحکم

سلطان بن بن معنی نبی قهرمان سنج
شاه نجف علی ولی معدن کرم

ان واهب الهم کرد او مطلق او
نشنید گوش آنچه بعقله نعلم

اول آب چشمه که کوثر بر خود نمند
هیر بل گرسنگ تیاش تو ز دقسم

رم ملوانت که به کوثر تیش تیان بود
کاید از بهر سای تیم بر دن ازیم

ذو زر واجاوت بر دان عذ تو
اهر یکه بر تهن بر واز طاعت صنم

دقد خنجر آبدار فاک خم آتش قبا
گفت ای بری رشیده چه میجوی ازدم

زار سپهر گر لی لاجورد گر بی گر بست
او شیع علم نبوت و این مصدر ستم

طاله دلا تیش از تیب گر شود
از اعجاز عیسوی کند آرایش صنم

طوت باشگاه تو آیه شرف
دمو دو دمان جاه تو حیاته قدم

باع فطرت تو سیحات یکسیم
در نوبت حشمت تو ولیانست یک خدم

ست غدر کرد سر و سان خادمرا
دعوی باع لطف تو با دشمنه ارم

زمین زدم تو از خون گشت نگ
از بسکه خنجر تو رسانید نم بنم

آن کینه پرور یکه رفیض تیغ دوم زند ... وان خون گرفته گه بملیت کشته طلم
۱۱۶
با تیغ و زور کار کند قصد کار زار ... با تهمر کردگار رسیدان نهاده ام
چشم گه از اشاره مهر فاوسے ... رنگ سلم گرفته سپهر حفار تو
چون سرکشی بکلم تو اندیشه کرده ست ... خونش مکند بهم سنان تو در رگم
حفظ تو کار ستون اشوه بهم آخته ... از تند باد حادثه این نیکون نهم
شاها منم که در دو دهم غصه متصل ... آید از قفا چو سیاه از پے علم
آبے کنار خوان وجود تو حاتمی ... پر درده روز گار هزار از نعیم هم
هر جا نصیحت کرد تو جبریل من شوم ... از بهر دیگران بمن اکنون کند رقم
عرضی شکایت تو نهایت پذیرست ... این قصه را بایه عاساز مختصر
تا خامه خیال کز نقاش صنعت ... مدح تو صحیفه هستی کند رقم
قصت کهست صدر تو عصیان ... کران دبیر از دنگو ساحر چون قلم

فخر از اولاد خود بجناب علی علیه السلام

آن قلب بالم کز بر تو برش دانم و نکاست ... زانع و تندرو شاخچه از مندرست
آن دشمنم که هر شرش بلبان اگر ... آلش زنون ال خود بخشک از برست
آن پاک تا بصر بهره ز خصم جز تم ... کز رنجو اعافیت الماس بهرست
آن خشم تم که در تب صفراوه خون خلق ... فصاد تش آتش جگر و شعله تشرست
آن بد بهم که در چمن لاله زار عشق ... تابش در شعله شیوه بر بست
آن تیغ آب داده ز زهر ملامتم ... کش پای تا سر از اثر زخم چو بر بست
آن شعله دوست هیزم شکم که فنا کنی ... صندل فروش آمیه عود و عبر بست
آن کشتیم که بر نزند بحر شعله موج ... آشوبگاه هوجه بلوفاش مهر بست
آن بحر جوهری طلب آشفته دلم ... کش بر تن موج و آبله سینه گوهر بست

آن شب گذشته ہم سحر و دیدہ ہا بخواب ۔۔۔ فارغ ز خانہا ہمہ بالیں بہ بستر است
آن عالم کشش ز بر و برش آفرینش ۔۔۔ اشیا بدون مرت نوری معدوست
آن نور و نور داری بیت الحرم ۔۔۔ کو را صد کعبہ حلقہ بیرون بہ بر درست
کو کعبہ عبادت بودی کسم دماغ ۔۔۔ آن بلبلیم کہ لغزن باغ حدیقہ است

در مدح خانخانان

نازم بہ وصال جاودان کردن دوستگانہ ۔۔۔ بار دگر اشتیاق چہا کرد دوستگانہ
آن دست کہ بر نقاب ہا بار وصل ۔۔۔ بند قبای چہا کشاد کرد دوستگانہ
آن چشمہ نوشہ کہ در شہر ستم عزیز ۔۔۔ تحفہ متاع بود عطا کرد دوستگانہ
آن چشمہ نمای مہر کہ در باغ تشنہ لب ۔۔۔ در کار بزخ مہر گیا کرد دوستگانہ
چندان سن ستم خبری سر بزاد داد دست ۔۔۔ تردد مرد وحشت سیف نظا کرد دوستگانہ
دردم بہ کشود یکیفان از تگانہ ۔۔۔ بیمار را بمرگ دوا کرد دوستگانہ
از لب بہ تلخ سوخت مذاق امید ما ۔۔۔ زہر یکہ در پیالہ ما کرد دوستگانہ
در زرم ناز شعبدہ آواز کہ طلال ۔۔۔ بر تختہ کہ داشت او کرد دوستگانہ
از دل کلام کہ زد بر یاس کینہ زن ۔۔۔ کمت جائم امید تبا کرد دوستگانہ
اہی دل پیالہ در کش بہتی ریا و کین ۔۔۔ کت در ہر تشنہ نہزا کرد دوستگانہ
آن دست را کہ دستہ فتوحی آہستین ۔۔۔ وا ان می گیرد و دعا کرد دوستگانہ
آن دست را کہ بوسہ زادی ہیت قبول ۔۔۔ در پای خر میر سبا کرد دوستگانہ
ہر ذرہ بقا کہ نوین کردہ بود ۔۔۔ با ما ازرد و مہر و وفا کرد دوستگانہ
ہر لاہ کہ کردہ بشنید ان کہ بلا ۔۔۔ ترخش شار سینہ ما کرد دوستگانہ
وحید رسید رنج و خمار اگر نشاند ۔۔۔ دست ولم بہ یمن رضا کرد دوستگانہ

شوخی که باد وجود وی از بیم فرش — از بهر جان خویش دمادم کند فرار
از هر سر سن تو نشانند رایگان — کفشان سنت در یکه بهاکرد روزگار
عمری گذشت اش تکیت فراگذاشت — اما بدان گذشته بخاکرد روزگار
آمینه شی چو شیر و شکر دار عاقبت — ما را ز هر سیله صد اکرد روزگار
هر روز گار دانع شود دگر بیان کم — آنها که در سیاه تاکرد روزگار
گفتند بیان کن که شکایت بدر کیست — حنظله و فیل نقته دو تا کرد روزگار
چون گفتمش که شکوه بدار و همی برم — آغاز عجز و کرد و ابا کرد روزگار
چون نقته های نقشه بر هم بهتس — شرمنده گشت و عهد وفا کرد روزگار
گفتم تقاضای سیت نیست با دلم — عدل تراضان تقاکرد روزگار
هر نقته کز باز نمود بر کمین — صورت نم ترین صدا کرد روزگار
هر مطلبی که پیش گرفتم کز این برآر — بنیاد هیچ برگ وفا کرد روزگار
القصه نام دار و ایا چون تو چند — صد عجز بر صلح و صفا کرد روزگار
عرفی دعای داد بر اکان کرام داد — بشنود حاجت تو روا کرد روزگار
تا روز زمان خاک نشینان فلک پیما — گرینده جور کرد و وفا کرد روزگار
آوازه دیار مروت مزین مباد — کا یک نهاد قصر بنا کرد روزگار

در منقبت جناب امیر علیه السلام

تبارک الله از زمین آسمان رنگ — که لعل آتش در گلش نیدرنگ و زنگ
اگر باحت میدان او گاه یابد عصم — وگر کشاد شود و از هم عزم و رای تنگ
درین هوس کرد و دهنا الموتسی — شبا نه روز زند شاط سیر شتاب
همه ذره بگاه و جهند گے شاید — که جو هر تنش آید بران زجاذه تنگ

خسروِ خوبان شه دارا برِ لطف آر بر کرو
شه وجمِ آب دیا یه نیر صیدِ نهنگ

دیا شهی کو بیمِ جگر مرغِ حمایت تو
برِ ی پیکرِ شاهین نشسته ماه کو نهنگ

بوی ی یاد تو چو به نیرانه بسته راه آن
زمرد رو سیاه کرد چاه و در لباس پلنگ

اگر دی ی بهیبت عنان نظم امور
رود چو صفت روشنگر ی طبیعت نهنگ

فنون چیک ای تو است نظرت
کن مشاهده از نقطه صورت نهنگ

نگاشته بر ای نمود نصرت و دهر
جهان چاچ ترا میز و دچون نیز نهنگ

مهیّای حال چاه تو دارد آن نسبت
که پشکوه آهن خاصیت دارد آهنگ

مدیّ ی اجال چ نفطت بسحر میز زند
که بدد از ین شکنه زور تی دراهنگ

اگر نه طبع تو مکمل از ابو بوی سک
عروس علم نشستی به سوی فرهنگ

دل سیاه بدو دی ترا اگر بیند
که لعبتی ز سیه رشن بود در سیاهت نور

بر دن رود عنان عزیمت فرش فلک
ز بسکه وا نزه آسمان گرد د تنگ

فروغ شعله قدرت خزد چو در ارحام
بهیشه سار پرآیه سند راز فرهنگ

نبود حرکت آرم عنان منی را
که بهیبت تو ر بایدز دوی اعدا رنگ

در حال نفوس انسانیه

شکست نگه شباب ینو ز عنانی
دران دیار که زادی منو ز آنجانی

بعیر تم که چه دارد، بمانده تین تو
بکین جهلی دو داری گمان دراماند

خراب کرد ی جهلی و فارغ از دانش
علیم در دی داری مرنج بس شکیبائی

اگر دو آئنه بینی ز شرم زشتی خویش
بچاه دیل دراقتی چو دیده بگشائی

زمانه بهر تو آیات بید بهر سامان
تو خود ز دگر شه سند ز دمی آئی

تو را سلطنه دارد و هستین ز مانه
کلاه گوشه دانش چشمن تهانه

شکستہ اند و داشان بیشکایت
تو تندرستی و پرده میاے انوائی

مگو کہ چوہر الماس و لعل و رنگ
کہ در ہر سنگ کبک خانہ و دینائی

بہر خیمہ مقابل دکان در یا
کہ در و ہر عروسی ہستی چہ ترسینائی

بتوحش خو مکن اگر آشنا کنی کامت
گمان بریم کہ نہ انسیان بیاسائی

سپید موی شدی ای بچہ وس بیا بفروز
بطالع من بدروز خفتہ میمانے

ہمہ شب ست بجو تا بہ ہست بہر نیست
قدم فراز ترک نہ چو گرد سر سودائی

بکہ دلی شدہ و دیعت سپید میروی
از ان زبلبل ہوس آرزو شب میرائی

بشعلہ ان ہمہ تن چشم و رحیم حلال
تو جاے دست و شکم پیش من مسلوائی

ازان سحاب تو ہر دم تفاوتی دارد
کہ قدر سرو نہ بینی و سایہ پیمائی

نبی چارہ مہان کردہ بر صلا لیکن
بسیر شہ اہل بصارت پر نہی آئی

چگونہ شاہد عصمت تبوتہ پر نیرد
کہ در شکستن ناموس ناشکیبائی

بہ غذر ہای موجہ نہی معاصی را
بجیش لعاب دہانت کرند نیانی

تمام عرصہ محشر تمکس فروگیرد
از انچنین بہ قیامت شکر فروش آئی

سبک عنان شود و خود را بچاک علم رساند
ازین بہ سود کہ گاشت جہل میانی

جنون ز سرنہ بہ دست عقل گریبا
کزین بہانہ مسلم نہ کہ شیدائی

عصا بکف نہ و تکیہ بر خیزان مبر
کہ شد و زد تو ہمت کہ تو انائی

دو شیوہ داری در ہر دو عروس آرزو ہست
کہ ترات فروشی و سر فرسائی

سخن دراز شد امسانہ تا کجے خوانم
اگر سخن شنوی بس ہنگ دراز

گرت ہوست کہ گویہ چگونہ باید بود
چگونہ نگر و از تو گونہ سے آئی

قطعہ در نعت حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

اے دل راتو ترک کہ از عرش خیم
ای ہمدم دوست کز در خانہ رہم
اے خط سیر کردہ تو ای سیم
ای مردیکہ بہ جلوہ خویش
گر شش کن تا بگویمت آخر
آدمی باد و کون ہفتاد لیک
صورت ما نہ وقف آکردے
آدمی ممتلی ز استعداد
آبروئے کہ تشنہ اش خاک است
گوہر آنست کہ ملطش خاک است
گر کجا جنبیہ ہوس دیدے
ہر کجا تخم آبرو چیدے
جائے عزو نیاز و کبر و ریا
در مقامے کہ روح مے لغزد
ہر کرا مطلع ہزار سر سبز دید
تحفہا بہر شہرت انگیزی
غلط شہرت سلیمانے
نغمہ زہرہ سوز لالان و گلزار
ہر چہ جبریل در نہایت گفت
ہر چہ بردا شتی ز کعبہ قدس
ہر کہ ترک ترحم داد و ند

مکفیف ثرے فرستادی
بمشیق بلا فرستادی
سیر فنا فرستادی
بدو عالم مرا فرستادی
چہ گرفتے کجا فرستادی
بعدم زود و اگر ستادی
تنگ مردم گیا فرستادے
روح را نا شتا فرستادی
بسوے ہوا فرستادی
پشکنج دوا فرستادی
بقیس رجا فرستادی
بزمین عطا فرستادی
بدر کبریا فرستادے
عشق را بے عصا فرستادی
بہ پیش ارض و سما فرستادی
بشمال و صبا فرستادی
بہ دیار سبا فرستادی
بمسیل و سما فرستادی
بمنان بر ملا فرستادی
بہ صنم خانہا فرستادے
در دم اژدہا فرستادی

این نسخہ از روی نسخہ مورخہ ۱۲۳۳ ھ کہ بخط مؤلف است نقل شد

سوئے دریائے سینہ تو بخش ۔ بہ یلان و خانہ فرستادی
گر نہ شیون چکیدہ و مرثیہ ۔ مژدہ اہل سنہ فرستادی
از برائے فلک مہ و موضع ۔ گر نہ گفتہ و ما فرستادی
ہر کہ آمد بدیدنت دوتے ۔ گر نبود از قفا فرستادی
صد ریا نامہ ساز کردہ و رام ۔ یک بیک جا بجا فرستادے
گر نبود مسائل علما ۔ از فقہ و لا فرستادی
گر نہ برائے مطالب حکما ۔ کہنہ اکہنہ فرستادی
گاہ از منظم و نثر شعرا ۔ مرحبا جبنا فرستادی
گاہ ہے از نقش و صورت ما ۔ تن ترا تنا فرستادی
ہملا بر رہے کہ کردی ۔ خار و رنجہ فرستادی
ریش و ناسور نفس ناپرہیز ۔ پیش عزشفا فرستادی
ہر کجا خبر است شاہد مطلب ۔ شوق برمع کشا فرستادی
ہر کجا شوقے نمود ابلیس ۔ عصمتش رہنما فرستادی
از تقاضائے نفس ہیجات ۔ فتنہ کربلا فرستادے
گہ برت افزود گہ بدر و شیے ۔ کاسہ شور با فرستادی
چشم بر حلہ بہشت بود ۔ گر بسورے قبا فرستادی
ہر کجا فقد میر بائے کرد ۔ صد شکم استلا فرستادی
ہر کجا دعوت تنعم بود ۔ صد طبق اشتہا فرستادی
دود ہائے کلیسیائے اسید ۔ بہ کلوسے دعا فرستادی
ہر کجا فوجے از تعلق بود ۔ ابر مدعا فرستادی
بدشمائی گر از کسے سر زد ۔ بشمار خطا فرستادی

مادرا نے کہ از تو ہ مادر شد	بحساب قضا فرستادی
ہر کہ آمد بدیں نیا سے بود	بگریبان نا فرستادی
پنجروز صبح اول نیسہ	بہ چراغ فنا فرستادی
شمع ایمان خانہ روشن	بحریم ریا فرستادی
ناشید آمدت شباب حیات	بہیان فنا فرستادی
ایک آب وہوائے عاریتی	ہم بر آب وہوا فرستادی
ان جوا ہر کہ دشتمن ارزد	چہ بدار البقا فرستادی
ہر کہ دین تو دان گزید	کو چہ گردی کجا فرستادی
ان روان شو کہ پیش ما ہیش	خوش مبا زد زوا فرستادی
ہ سایہ کنے وگر نفرین	ہ گل و درخ رسا فرستادی
ے آخر گزے این ام	بدو عالم چرا فرستادی
ن زنم بے مروتی دنگنم	کہ شفیع از بجا فرستادی
آیخور از شاہراہ صواب	بر و صد خطا فرستادی
کردے شفاعت خود را	بلب مصطفیٰ فرستادی
ادرے کہ لطافت فعلش	قد سیا غذا فرستادی
ی کہ از حمل نعمت او پلنگ	علت انحنا فرستادی
ے کہ بردی نبرد مہر شن ل	مس بر کیمیا فرستادی
ے کہ از ایہ سعادت خویش	سایہ بخش ہما فرستادی
ے کہ از ہمت بشیر	بمکافات لافرستادی
ے کہ بر ان عزیز	بہ شہوت خدا فرستادی
ے کہ اعدا ش	سوے رحمت الہٰی فرستادی

قرآن مجید مع ترجمہ اردو بامحاورہ مرتبہ شاہ عبدالقادر صاحب
قرآن مجید مع ترجمہ اردو بامحاورہ مرتبہ شاہ رفیع الدین صاحب
قرآن مجید مع ترجمہ اردو بامحاورہ مرتبہ شاہ عبدالعزیز صاحب
قرآن مجید مع ترجمہ اردو بامحاورہ مرتبہ شاہ اسمٰعیل صاحب
قرآن مجید مع ترجمہ اردو بامحاورہ مرتبہ شاہ محمد اسحٰق صاحب

آنی کہ وقت گزارش پیام — صبح نزد عشاق بستادی
ز فتنین قطعہ سبک نفسم — بہ زبان او انفرستادی
فرستگان را بہ شرہ بہجت — تکیہ و تکیہ جا فرستادی
گرمان را بہ ظلمت خذلان — نور شمع ہدیٰ فرستادی
در وصلت رود اہل بہشت — رفتی و مرتضیٰ فرستادی
سر اعدا تبین عداوت داشت — منظہر لافتیٰ فرستادی
در دو جہان را زحکمت عدل — تحفہ ہای عطا فرستادی
بہر عرفی کہ چشمہ ہنر است — آب فہم و ذکا فرستادی
ہر من کز ہنر تہی دستم — گنج شرم و حیا فرستادی
طلب روضہ چون کنم کز لطف — بہ دعا ہم صلا فرستادی
بہشتی کجا کنی تقصیر — کو کہ مہرت بجا فرستادی
دیدہ گر چہ چشمہ چشمہ ز شوق — نوشد لعت و ثنا فرستادی
لب بہ بندم کہ در طریق سکوت — او بہم رہنما فرستادی

در تہنیت تولد فرزند بادشاہ

شہ بشارت کہ نخستین دو وجہ جاہ — در دامن دایہ اقبال زاد
دریای تو چہ شہنشاہ — بنگر کہ چہ دُرِ بے بہا زاد
این قطرہ شود ہزار چشمہ — کز چشمہ فیض کبر ازاد
این دانہ شود ہزار خوشہ — کز کشتہ سایہ خدا زاد
از تربیت عنایت شاہ — خورشید شود اگر سما زاد
بہمن دنم و آسمان کہ اقبال — در گہوارہ آسمان کرا زاد

یکتا گهر محیط اخلاص | از بهر نثار او بدشت زاد
از جمله طلاش چه خوبے | سر خیل قبیلهٔ وفا زاد
او را چه دعا کنم که نعمت | دارد بقا کرامت آزاد

قطعه

منم عرفی مروز کز کشت طبعم | بود خرمن افشان کف خوشه چینان
دلے دارم از جنس یکتائی خود | بود صدت فروشی چو زلزلت گزینان
دلے دارم از آب رنگ طبیعت | گل افشان ز راز چهره و جبینان
دلے دارم از نشو و نمائے معانی | برشته تر از حسن صبح الشیفان
دلے تیز و دارم ز دوران کودن | پراز داغ چون دامن لاله سیان
گریزی بصورت چو صبح و بسنے | تنک روشنائی چو صبح حزیران
چه گلها بچیند از باغ طبعم | یه کوتاه دستی در از آستینان
دهلے و دیوم کس مسلم ندارد | چو ستوری عشوهٔ ناز غینان
زمنصب بطبیعت باوج معانی | یه آوردهٔ ام چشم کوتاه بینان
بها لو دگان چرخ چه ی نشانم | یه پیچے و نیفرین یه آیزه دینان
به انشی دیان نامه یے تو لیسم | نشانم تو لیسم چه بیهوده گویم
که آنان که دانم که دانم نه پنان

قطعه

ایکه در آئینهٔ خود را سیه رو دیده | جنگ بسیو سوے شاه آمد شیشه در نگی کن
دو کرانه سیه از عظم جهان نیست دیده | با نصیب از نور رازی فکر تاریکی کن
درگمان گاه دو رو داری نیک خاتم | گر شتابی سوی منزل آی آهسته تر کن

ورتوان فرمان چون آسمان گشت پست	حاکمی ندیشه دزدان شکن نگی کن
وعظ تغییر پیمبری جاذبت برد دست	چون توسید رسوای نزدوی نگی کن
یا بیبر باکاخ اعمال شقت افراشت	یا برد باکاخ اعمال هم جنگی کن

قطعه در صفت اسپ داده بادشاه

شاه نشناسد حقیقت اسپی کرداده	بشنود الطاف تا رسانم به غرخص
درویش بیعیاش گیرد درش نیفتد	طراز غلامش فتاند زمن بترخص
پیرات و علمی بنوازگاش فرزود ام	آرجو لبور سایت پیر خلیل فرخص
گرسیصد تن مجوا ئی ستایشش	ورنقطه رود کنش نام طے ارض
مهمیز نمیزم لیے از صبح تابشام	تا نیم گام سیرود آنهم بپایے فرخص
هم بر سوار و مبنی پیاده ام	گامی بلبول نیزم اگنون زنم نفرخص

قطعه در مدح حکیم ابوالفتح

حکیم همایل ابوالفتح کان فضل	اگے آنکه جزبه جمع اولی نیادی
همه سیرت تو زیور دین است کو نیکل	جز نقشبند زینت دنیا نیادی
کی لبود گر چمن چیرین دهشت جا	تا ذکر نهال رفتی و طوبا نیادی
صد نرسیب یافت نهمن خاکدان جگاه	از رودن قبره تماشا نیادی
نظر خشت شت خاکی بیکس کس تو	با گنج شت گیگان اسبود نیادی
چران من گفت مظهر اول نم کلیو	کو مجمع مظاهر اسمانیادی
بر حصر آسمان چو فرود آمدی بام	خبر تو نیاید بچشم ثریا نیادی
آمد مر ردیف تو بر اشهب وجود	در سلک نظم کون منقفا نیادی
از غایت یگانگیت در چشم خلق	اندیشه را بذهن شناسا نیادی

فرد دوش منظر افلاک آرامی نداد — اے آنکہ بر بکام اجانیادی
میجوشد از لبم سخنی گوش کن کہ تو — خبر کہ بر زورم عیسی نیادی
رفتی بعید و ہر چہ رسید روزگار — گفتی کہ ایتک آمدم اینادی
از بسکہ نا امید زرو وادمان شدم — گویم بدل بسو کہ تو دانیادی
گر شاد و فانع است سیاگہ گویمت — کر شوق فرو رم و بتاشانیادی
در راہ غم اگر کشمت دیر آمدن کنے — این بسکہ پیش پا آدم و حوانیادی
یارا تو ہی و سایہ بر سر ما کن کہ در جہان — فارغ ز رنگ تربیت مانیادی

قطعہ در شکایت روزگار

غرقی آغاز گریہ کین شاید — کین کہن خاکدان خراب شود
نالہ کن مگر تا شیرش — دیر نا مہربان خراب شود
نالہ فغان سینہ ریش دہم بر جہای — خانمان فغان خراب شود
مشم آن کعبہ کز خدا بی من — بیت معمور جان خراب شود
گر سوے وز در باغ دلم — ثمرات جنان خراب شود
گر شد ابم کسند در دہان — مشرب الس جان خراب شود
ہشتم گر با طربیت — کشور لامکان خراب شود
گر بن از گفت گو بیاسایم — دار ملک زبان خراب شود
دل طبعم اگر نہ عطہ نزند — منعند دریا و کان آبے و
من کجا جبس روزگار کجا — خانہ آسمان خراب شود
گر بطاق دل اشکست افتد — قبلہ قدسیان خراب شود
چشد گویم کہ گر زیا افتم — بشکند این آن خراب شود
شیشہ آسمان بدست منست — گر بنیم جہان خراب شود

قطعه

بیا ای بخت سرگردان و بنشین — بزیر سایهٔ سرو و گل و بید
که در باغی فرو چیدیم محفل — که وردی عندلیبی کرد و ناهید
که دامن باغ وصل و لدار — که آبش میرود در جام جمشید
ترا بس باغی که برگ لاله او — ز نرگس یاسمن مانخور رشید
ازان دم کاستین زر برفشانم — نسیم این بهشت عیش جاوید
دل و جان هر دو را از هم می‌رانید — قبول منت و تأیید امید

قطعه

صباح عید صحبا می خوریم — که من شاه منی تو کوکز قدح طراز
بفرمم سر مصلا بگلاب زنم — که هست جامهٔ خلد برین خرقهٔ ما
بگرد مرقد ما زائر گاهی — درآید بر قدم طوبی و بر پرواز
ز مرغ گریه بطوفانی از هوا جوشد — بصحن کعبه مسلمانی نماند باز
گذشت دور عرفی چو آب در چین — ز سبک خرمیت تو دگر بهای مل بردار

قطعه

عرفی تصحیف گفت گردش ار کوش — گر نقطه ز دور آب بیفتد آرد هوش
با عقل دروغ اگر بیفتد آزروست — ناموس عشق جوی سین نام و ننگ خویش
زان آفتاب پنجه کند اهل حسن را — گر ذوالنقیض معجزه جاوید آب و رنگ خویش

قطعه

انا قوی بران وسوت علیکم کسیکه
چشمه زهر بلا بل کرده بر تاک خویش
در قیامت شرمسار مهر و وفا خواهد بود
گر شاخ شجره طوبی کنی مسواک خویش

قطعه

شیخ ابوت گفته عرفی خلاف انام گفت
بایدت گفت آتش اندیشه زین سخن برود
هر کس که گوید عطار در آتش است ناراست
ور نگوید میتوان گفتن به آتش بر بود
هیچکس گوید عطار در بهشت است خیانت
ور نگوید میتوان گفتن که این هم هم سود

قطعه

بدین معنی اگر حسن ایوسفی دارد
زصحبت کو زلیخا بود و دل آهرده
یقین شناس که صورت حسن معنی جان
اگر حسن گرو نه آفتاب فسرده
بروبصورت تنها مکن بهر دم ناز
که دل بکس نبرد حسن شاهد مرده

قطعه

نداران دیر خشد از دکام
که دیدم جلوه کبریائی را
زان توقف کند که در یابی
ذوق دریوزه و گدائی را

قطعه

فهد ایگانا دی ای تو در ذاق همید
نشسته بودم و در بر زمانه کرده فراز
که مرغی زدرم ناگهان فرا آمد گفت
کای صعیر تو سر غریب اعماز
بگو بیت خبری کز نهایت ندرت
محبته های خیال تر ابود ابناز
همای اوج سعادت فلاکن عزت آو
بنزدشه بود از عز همکنان ممتاز
چو جمله شاهد دولت بدیدم غرت داشت
رکاب شاه بلنگ افکن هنر بازند از
بهشت ماکش از پی جور در کار قدیم
عنان مصلحت او ر لطیفه طراز

من و شنیدن آن و خروغ بچشم یک	شگفتم از نفس عقل گفتم او دمساز
شگفت باش ز این ابتدا عجب تر کیست	عنان بگرد راه تو هم تباب هر دستاز
۵ این لطیفه لیلیست بزلت قرب	کماند و شب معراج زفرت از پرواز
من این لطیفه بر اندیشه بانگ گفت	که این لطیفه نگهدار و پیشه سراز
۶ اول و آخر تو بیخته اول	پست نیکرج انگه سخن بسیج پرداز
گر شعر بود این چنین سیاه ورقه	کجا خوشه این دان هما ماند باز
همیشه تا گذرد در ایاس لیل و نهار	به کوتهی در درازی حیات عشرت ساز
حیات عشرت تو چون صد کرم کوتاه	نشاط بزم تو چون آرزو دراز مباد

قطعه دیگر

۷ سخن شناسا گر میت بنده درگاهی	نجل ستایش کس من هم فرجلتر آزاد
ترا قبول نیفتاد ما قبولی آن	باین دلیل که گوهر ترا قبول افتاد
اگر به طبع تو معنی زبند و جا نگرفت	نه شعر من بد و نی طبع تست تنگ نهاد
هم از خوش آبی و لطافی است که هر کس	نمی تواند بر سطح مستقیم استاد

قطعه

بحضرت تو مرا آنهنی است میگویم	بشرط آنکه کند مژده بین بان کوتاه
دعا نامه محبت زنم در لیقای	که بوسه تو فتاک سیرتی بصورت ماه
اگر قضا و قدر میرساند انت و	همین بس اگر آید در مصری و نهم در چاه

قطعه

در مجالس او دوکس شرمنده ام هم محرم	آنکه سیر و کم کشد بعد از قدم فرش فست
اول از بالا شین نهد که بعد از دو نهم	بعد از ان از زیر دست خود کند کم کس فست

بشنو این نی چون حکایت می کند
از جدایی ها شکایت می کند

کز نیستان تا مرا ببریده اند
در نفیرم مرد و زن نالیده اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

من بهر جمعیتی نالان شدم
جفت بدحالان و خوشحالان شدم

هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من

سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش عشق است کاندر نی فتاد
جوشش عشق است کاندر می فتاد

نی حریف هر که از یاری برید
پرده هایش پرده های ما درید

همچو نی زهری و تریاقی که دید
همچو نی دمساز و مشتاقی که دید

نی حدیث راه پرخون می کند
قصه های عشق مجنون می کند

محرم این هوش جز بیهوش نیست
مر زبان را مشتری جز گوش نیست

در غم ما روزها بیگاه شد
روزها با سوزها همراه شد

روز و شب را با غم تو جفت کرد
تا دمی ما را از این غم رست کرد

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
هر که بی روزی است روزش دیر شد

ما چو ماهیم و شکیبا نیستیم
چون شکیبا نیستیم گویا نیستیم

در غم تو ناشکیبا چون کنم
ای دوای نخوت و سودای من

ای طبیب جمله علتهای من
ای تو افلاطون و جالینوس من

مثنوی ولد

ای ز عشقت سینه ها پرخون و ریش
ای ز عشقت عقل ها شوریده کیش

ای ز عشقت خاک بر سر کرده ها
ای ز عشقت چاک در دل کرده ها

ای ز عشقت سینه ها پرسوز و درد
ای ز عشقت دل ها پرخون و پرد

ای ز عشقت عقل ها شوریده کیش
ای ز عشقت خاک بر سر کرده ها

ای ز عشقت چاک در دل کرده ها
ای ز عشقت سینه ها پرسوز و درد

ای ز عشقت دل ها پرخون و پرد

ترکیب بند

ای نوای مرغ گویا بی تو ما را بی نوا — مهر تو نقش نگین نامه را زیبا کناد
ای پیش نغمه شوق عرش بود یک نالهٔ تو — بلند نغمه تری این نوا را بیا کناد
ای فشانی از نفس گرم تو در ویرانه‌ها — بیشه‌ها صد نیستان از نی شکر زا کناد
ای فدای نالهٔ گنج معانی افگنت — بینوایان معانی را تو گویا کناد
ای مخمر خمرت ریزش جام تو مرغ — بیخبر از من و ما را بیخبر کناد
ای کمار دولت از بیهوده رویم پر ز تست — تمرشانی نخل دعا را بیار کناد
ای حکم آنکه شنا آب گوهرش ریزد — سماع مرغ و قبول دعا را بیار کناد
ای رضا جوی تو سرگرمی زردی و شنا مرغ — کشایش گره مدعا را بیار کناد
ای عیسی نسبت مرغ بیکیت افشانی تو — مس موجود ترا کیمیا را بیار کناد
ای چشم اعمی الزین گل شمرده ویرانه‌ها — کز نصب بینش و غرض عما را بیار کناد
ای سهرواند جودی نزوده صد ناقه — بهانه گیری طفل هوا را بیار کناد
ای مبارک است بهار بیرش سحاب عطا — هوس فشانی ما بر عطا را بیار کناد

ز نام تو اور عالم دیر کشایند
باین روشن کز دی گام باز گام چنید

ای هوای مرغ کور منقار مرغ بیحاصلست — که حالم از گل اندیشه هم گسستنیست
ای زمانه بهجت جودکه در سیان آرد — که وعده‌ویش ذره صدق عین برآست
ای مرغ کله‌نشته بمو از در پیچه حکم — که بانگ بر در و دیوار جوش فرصت است
ای مرغزار تو لبید که بیکل طاوسش — طراز گردن گردنکشان دو درست
ای طلسمات که پیشین کز سیکند یاد — کز شش دیه تو ور وز عید قربانست
ای رست که طلب از دوار مطلب شیه — کز تشنی بدل سیر آب حیوانست

که از حسرت که در رکنیت شریعت جا — رواز نسبت او دیده دوش ایمانست
ز صد گذشت تمامل پیرچ گوهر نی — ز در کنایه بر آور که عقل حیرانست
بگوشی نام خداوند عترتش کن — که عقل چون شنا سد که نعت او آنست
بگو که شیر اقبال و ظل اکبر شاه — بگو که قبله آمال خاص و عامانست

بگو و یک زبان را به شهد ناب تبو
بگو و یک نفس بین بهت آب باشد

اگر نیست ز هیچ و اگر گران گردد — وگر عتاب کند آفتاب جوان گردد
فلک بزرگ مرا اوگر ما چون شکند — قضا بشور و ما او گر چیز چون گردد
گر از ضمیمه مکنت نبین آیدال ق — که قسمه را اثر قدمیت زون گردد
ضیاء چاره نیرد بر دری هم چشمان — که در بساط جهان بی همتیون گردد
وگر فضال برآید از شرائط ق — پنین بی بر سیت دهر لاله گون گردد
مدان قسمه بگیر و کز نفس مردمی و — مخالفی هم بفشارد که گشت خون گردد
بگرد کوچه نطقش بوی نداد فیض — لب مسیح بدو نیز مه فسون گردد
اگر ز تنگی جایش بهبد یا به دوم — چو به تمام شود شکنند فزون گردد
ز بس شرف که فلک گرد فلق او رست — نخست نه فلک از بهر او نگون گردد

ز آستان تو صد آسمان گزیده شود
برات بوسه ز خرش آور و دریده شود

ز بسکه شکوه کریمی تکوه فتوحست — ز عالم نسبت تو رحمی جا گاهانست
قضا ز جا بجا بهت همین قدر دانم — که کار امکان و دایات رنج کوتاهست
ز بس نسبت آوکی با دیا نیست مگر — که دیا حرص عدویت که دانت طاعونست
بهنگام خود چو کنی سیر بر قدم صد جا — بنه ز فاتحه شش که پای من نوشست

قضا بجا کمر ایت نوشته صلابت ق | فلک بنده کرم سوال امیر مضمونست
دریده نامه نشور بر دو تا صد دو | که صلابت بکامی شجاعت گردونست
بگاز لوح و تلگر گوش کن که گوید نیش | که امیر دنی آوسمان ملک چونست
بشیر جا تو بر عالم الجهان قدم | گذار محمل لیلی بسوی بنونست
بیان الحلیفه معنی که در شیشه غیب | بغیر مرج تو پرورده از مطبوعست
بشوق نسبت همت بنام دارالـ | خشم شم جگر لفظ و منیم خونست
حسود جاه تو دارد بهر اگر چه مراد | ولی کلید درش لیس بجیب قارونست
بجز اجگاه و عدم در شمن تو آدم هست | سرش بدان اندیشه شیخونست

قضا ز شکل قهر تو نقشه بر دوشت
زمانه در حین آشوب قیامت کاشت

چو لعب بستر تم منصوبه الهیبت | بساط کون مکان بر درد عدم چیدند
ز رعشه بالرخ صعبت چو بید خود رستان | شکن بر و شکن خم بر وی خم چیدند
بگاه موج عطایت فلک چو خی حبابت | بآستین سحاب از جبین عرق چیدند
کف عطای تو در ایگان فیضی عام | متاع هر دو جهان السوسنگ چیدند
ز ضامی تو در نظم و نثر از ان مین است | کنایه گیر دو تحت فتح و نصرت چیدند
چران شگر تو بس آرزو کند تصویر | بنفشه چو تو از طوبی بے قلم چیدند
بدوش دست جابت ابر جعبه امید | چگونه چو تو منصوبه گر چیدند
ز نکته مالیه چو تو در اشارتی نیست | کو دست صرصر باز ارش کم چیدند
چو لعبه تو شب راهبر ندا سع | نرفته زار مرج گل عجم چیدند
ب صیبت اگر خزر رحمت خواند | هزار بوسه شادی از روی عم چیدند
اگر تو سر طاعت در آوری خورشید | هزار شهپر توس فتح هم چیدند

فرمان فرمان

ستایش تو ترا رهبر پرواز است | که دانه ات قفس جاذبه پرواز است

سپند و مجمر شد از ابر عرش گرد انگیز
بلی کمیت ثنای تو تیز و برجسته

تو قوس قزح عرق برجبین مرد و زنی | صبا بلطف چمن با سمن فرود آید
چو آزمایه چکیده هزار سیخ شتاب | ترشحیه قدم اولین فرود آید
اگر تطاول نامانس زیاد برگیرند | بجای گرم سمور و سمن فرود آید
بروی چهره دهساز خود اگر کوشش | صبا بزانوی خجلت نشین فرود آید
ز بسکه دور دم بستن بکشت و دوختم | کواژگرانی دامنش بسرین فرود آید
بچوشن ریزش کامش چنان فرو نخورم | مطالب طمع از آستین فرود آید
گرش حیات بدهستان شود دوچندانم | بیضاعت نفس لیسین فرود آید
بپیر سرو هندعنانش نگاه دارد اگر | نهر از حقه شود و برجبین فرود آید
دلت چو همرهی معنی ایاس می یابد | ز فرق تا خوش لبسش لیسین فرود آید

اگر به اوج ثنای تو میکنم پرواز | چو بیضه ایم قفس جاذبه پرواز است
چو نیستم تو سوارم دست این همه ناز

چو فنال موج تو گم کلم ملاح استاد و | دو دیده بر در جان لنگر و لنگه متی زد
رسید مژده بروح از تو آنچه امید ما | که خیمه در چمن صورت و معنی زد
تو کلک تو نمیه یکسب دانش کرد | که تخته بر سر ادراک عقل اولی زد
که ریز و چینی خوان تراز شیوان اند | که طعن تلخی و شیرینی سلوی زد
چو طبل جوبیات تو در گردون افت | زمانه کوس زوالت بنام یحیی زد
ز بیشگاه تو دستے در از کرد شکوه | که کاخ غم بگریبان طاق کسری زد
بروان موج تو سر بر نشد که یافت خرد | نقاب لفظ دریده بر دی معنی زد

ستایش تو بقدر دیدهٔ ادراک — کز دانه ازو قفس طائر مردم چیند

سمندِ دوم شد ادراج عرش گرد نگیر — بلی کمیت تمنای تو ز بر میچیند

تو حسن شوخ عرق بر جبین فرو ریزد — صبا بلطرف چمن یاسمن فرو ریزد

چو آرزو به تجلی هزار رنگ شتاب — ز شیشه قدم اولین خمه فرو ریزد

اگر تطلی زمائش ز خار بر نگزیند — بجای گوهر شهوار در ثمین فرو ریزد

بروی چهد حصار نزد و اگر ز پیش — صبا بخلوت نشین فرو ریزد

ز لبگ شود روم بستن بگ شود دستم — کز انگرانی و غش سرین فرو ریزد

بچین پیرزن کاشش بخل بر نخل کنم — مطالب طبع از آستین فرو ریزد

گرش حیات ابد همنان ز خود برم — بضاعت نفس اپسین فرو ریزد

چو سر بسجده نهد عانش نگاه اکلب بے — ز هر حلقه شود و بجبین فرو ریزد

دلت چو مهر و معنی بطاس هم نهند — ز فرط هوش لبعش لمین فرو ریزد

اگر به اوج تماشای تو مگسلم پر و بال — تو سمندم رکاب این همه تمکین دارد

چو خیال مرغ تو کلکم بلوح افشاند — دو دیده بر در جان لفظ و لبک معنی زد

رسید مژده بروح از تو آنچه خدمت ما — ز خجله در جبین صورت دم عیسی زد

ز مکتب تو نصیر گیرد کسب دانش کرد — که تکته بر سر ادراک عقل اولی زد

کریز و چینی خوان تو ای بیوان ان خوان — که لعمن تلقی و خاصی بمن و سلوی زد

چو طبل چو و نباست زد ز کردن فتح — ز نامهٔ کوس دولت بنام کیخی زد

ز پیشگاه تو در ستے دراز کرد شکوه — کز ناک غم چه پیاله طاق کسری زد

بروان روح تو مهر فشه کریافت خرد — نقاب لفظ دریده بر در معنی زد

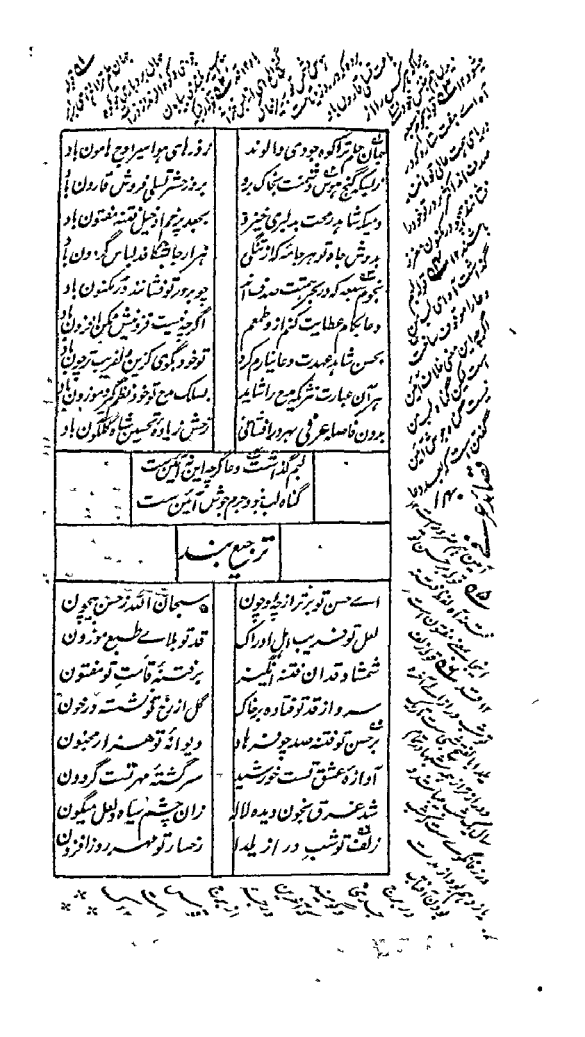

از زلف تو کار ما پریشان — وز خال تو حال ما دگرگون
جانم بلب آمد و نیامد — از دل هوس لب تو بیرون
بر بوی وصالت ای مبا جان — عمریست بهوس او یدم اکنون

چون دست نمیدهد بوصالت
دست من و دامن خیالت

جانا بسته لعل نوشخندت — دل شیفته قید بلندت
هست از پی چشم پرسپندت — آهوی فتاده در کمندت
چشم تو دلا بدر کشیده — تا زلف تو گشت بند دلها
آزاد نبشد و لے ز بندت — شطرنج هوس مباد ای دل
با چشم بتان که می نبردت — چون گرسے یکوی تو بسے سر
افتاده دمی نمانده پایدت — تا داده دمی سمند را تو جولان
جان داده نهراسته سمندت — آهسته بران که رفت برباد
بسیار سر از سم سمندت — در راه طلب رها نه تا دم
چندت طلسم بنا له چندت

چون دست نمیدهد بوصالت
دست من و دامن خیالت

با حسن جمال تو پری را — دعوی نرسد برابری را
زیبا ست پری و لے ندارد — این عشوه و ناز و دلبری را
چشم تو بیک نگاه جادو — آموخته سحر سامری را
لعل لب تو بنیم بوسه — جان داده بتان آذری را
بنهاک فگنده از مروت — گلبرگ تر ت گل تری را

زلف تو رکت نیگذارد | سر رشتهٔ کفر و کافری را
شوی ابروی زشت زاویه گردون | آورده فتنه و دشمنی را
داده به سر و قیامت آو | خوبان زمانه سروری را
من خاز و خم نهاده از سر | شاخ گل تاج و افسری را

چون دست نمید هد وصالت
دست من و دامن خیالت

باز آن بت تند خوی دلنواز | کرد از سر ناز جلوه آغاز
شیرازه بقدر تمام ناز است | وز ناز به کس نمی کند ناز
پیچان کمن زلف او بیازی | دل می برد و شعبده باز
گفتم که نهان کنم غم او | کز پرده برون فتد این راز
در چنگ غمم چنانکه افتد | گنجشک بزیر چنگل باز
نالم و نگاه گریه انگیز | ای گریم و آب دیده غماز
چندانکه به سینه میزنم چنگ | بیرنگ طرب بمی نشود ساز
آمد سحری خیال وصلت | بنواخت مرا و گشت و مساز
برجست ز دوانش گرفتم | وز دست ندادش دگر باز

چون دست نمی دهد وصالت
دست من و دامن خیالت

خوش باش که عشق عافیت سوز | بر لشکر عقل گشت فیروز
در معرض عشق بی محابا | عاجز شد و عقل حیله اندوز
خورشید رخ تو در دل من | پروانه و شمع عالم افروز
رخسار ترا ازان دو عارض | در یک هفته ست عید و نوروز

اے پرتو چشم عاشقان ساز — از مہر کمان ابروان توز
تا دل نرود ز جا بدوزش — در سینۂ من چہ تیر دلدوز
پیوستہ جفا کن کہ عاشق — تا گہ نشود بدان جفا موز
یکدم نہ میرد از خیال وصلت — بے ناد و آہ و گریۂ سوز
دادم بخیال وصل جانرا — وصل تو نداد دست یکروز

چون دست نمی دہد وصالت
دست من و دامن خیالت

جشن وصل تو التماس ندارم — غیر از تو دگر تو ہوس ندارم
شہ گیر دگر بکوے تو چو دام — کاندیشۂ خار و خس ندارم
بیمار رقیب و پاسبان نیست — پروائے سگ و عسس ندارم
از ہر طرفم غم دگر گرفت — دیگر رہ پیش و پس ندارم
یک چند اگر چہ طاقتم بود — در عشق تو زین سپس ندارم
من بلبل باغ وصل بودم — زین پیش سر قفس ندارم
از درد فراقت ای دلارام — بے نالہ و آہ دسترس ندارم
یارے کہ ز من تراد بیداد — جز نالۂ زار کس ندارم
بر بنہ فلکم اگر رسد دست — بر وصل تو دسترس ندارم

چون دست نمید ہد وصالت
دست من و دامن خیالت

کار من و غمت بہم رسیدہ — وین کار و بار با تو ان رسیدہ
چندانکہ توان خیال کردن — غم بر دل ناتوان رسیدہ
از حسرت آن میان چو موئے — سیل مژہ تا میان رسیدہ

پیروز دوتا آب دیده ماست | سرو تو کو این زمان رسیده
تا کاک عید دم هزار بیدل | زاندیشه آن و آن رسیده
تیغش بسرم رسید ایجان | نرخیز که میهمان رسیده
در عشق تو ایصنم بلا با | مارا همه از زمان رسیده
دامان وصال اگر نشیفتا د | در دست من زیان رسیده
هرگز نرود خیال ازدل | خود در بر آسمان رسیده

چون دست نمی دهد وصالت
دست من و دامن خیالت

باجان و دل نگارم از تو | آخر نظری که زارم از تو
بکشای گره ز زلف مشکین | چون در گرهست کارم از تو
بردار اگر کنی دل من | بردار که برندارم از تو
نرگس نه که میکشم دم سرد | چون دمی نشود بهارم از تو
در بحر غم تو آب دیده | پر گوهر و در کنارم از تو
رفتی چو گل از بر کنارم | در سینه هزار خارم از تو
اکنون بچمن چرا بنیان | بادیده اشکبارم از تو
هرچند که نیک و در نظر نیست | چشم بد روزگارم از تو
بار نه کنی که بی خیالت | یک لحظه نبود قرارم از تو

چون دست نمی دهد وصالت
دست من و دامن خیالت

دل بردی و در کمین دینی | با عاشق خود چرا چنینی
پر خون دل دیده از تو تا کی | در بند خیال آن و اینی

دل ۵ بردی و دین و جان شیرین
مین ۵ طمه نه که باز نگینی
مرد یست که جا به بیگناه این
یا قلب تو در قبای چینی
برگرد تو حلقه بسته خوبان
چون خاتم حسن را نگینی
حسن تو زمهر زما و نگذشت
خوبی شید سپهر آسمانی
پیمان ۵ انکه وفای تو نو دم
از تو برسد جفا و کینی
اسے آنکه ز کبر ناز هرگز
سوے من مبتلا نه بینی
وصل تو کجا شود میسر
با همچو منے کجا نشینی

چون دست نمید هد بوصالت
دست من و دامن خیالت

آن ۵ سبد و زر ما قدم کشیده
جانے سخن بدی شنیده
رو ۵ آبله پاے طفل اشکم
از بسکه به کوے او دویده
در سینه دگر نمیشد آرام
آن دل که ز نالش آرمیده
بر ۵ قصر فلک فسر دنیاید
مرغے که ز بام او پریده
خیاط ازل قباے خوبی
بر قامت دلکشت بریده
گفتم که ۵ بدامنت زنم دست
از شوق تو جیب جان دریده
دامن ز کفم کشیده رفتے
اے آهو وحشے رمیده
من ۵ دست کرد امنت ندارم
من بعد به قامت خمیده

چون دست نمید هد بوصالت
دست من و دامن خیالت

تا کے ز غم تو زار گردم
دیوانه و بے قرار گردم
بر یاد تو خون دیده بارم
از فکر تو دلفگار گردم

۱۴۶

سیلاب نم گمشت از سر	اے رفت کہ بر کنار گردم
خواہم کہ زخود و جہان جہان	گردد سر آن سبو ار گردم
کار من بے تو از دشمنی است	دیگر چہ پے پے کار گردم
زین شیفتگان کہ شدم فسانۂ عشق	افسانۂ روزگار گردم
در کوے تو غرقم تو ہمین بس	کز دولت عشق خوار گردم
دانم ترسم گرد وصلت	از ہجر تو گر نزار گردم
دنبال تو ہمچو باد تا کے	سرگشتہ و خاکسار گردم

چون دست نمیدہد ہوصالت
دست من و دامن خیالت

سر واز نماز جلوہ گر کن	بر ما بہ غلط نظر کن
اے خرمن گل کہ منعمی	بر سوختہ خرمنے نظر کن
نا غافل گذر کہ سوختہ جانم	از آتش آہ من حذر کن
پروانۂ نیم سوز مرا شمع	با سوختہ شبے بسر کن
امشب شد و رم در آی چون صبح	شام سیہ مرا سحر کن

چون دست نمیدہد ہوصالت
دست من و دامن خیالت

سویت کہ پیام مار ساند	این قصہ مگر صبا رساند
خود کیست کہ در دنا توانی	در جلوہ گہ دوا رساند
کو نکہت زلف عنبر فشش	سوے من مبتلا رساند
بشنبت کہ ہر سرین اورا	زودے برہ وفا رساند
کو آز سر شوق و ناکساری	رخسار بخاک پا رساند

کز آنجا طبعِ نیّر حضرت شاه	پیغام من گزارساند
اگر آنجا بخواند از زبانم	این بیت وزمن عزارساند

چون دست نمی دهد وصالت
دست من و دامن خیالت

تمام شد

تذکرهٔ احوال مصنف

اسمت جمال الدین محمد شیرازست منظومه بخشوری می عالم را فراگرفته و صیت شاعری اش مشرق تا مغرب رسیده در دیوان باغت گوی سبقت از خسروان زمان ربوده قصاید او بیش خط انشح براوراق سبعه معلقه کشیده غزلیات رنگین او زبان طوطی بر آبیات کشوده بخلی معانی و شکینی الفاظ و عذوبت کلام آبرگی اورا باهم جمع نموده عرض اشعار اگر کسی باین حالات شان گذشته مولانا هرچند در زمان گرشاه هندوستان مرده و خدمت بادشاه ترقی حاصل نموده باشاه زاده سلیم که پسر بی همتا اکبر بادشاه بود خصوصیت و محبت مفرط پیدا شته چنانچه بعد بعشقش متهم گردید عاقبت حساد در عین جوانی سموم مودند و فادی کلام عرفی شیرازی تاریخ فوت اوست پس از نوت در لاهور خاک سپرده اند بعد چند سال روانی آورا باشهاب گیرکن در پهلوی او مدفون ابوالمعظر مرقد شریف او نمود و تا حوالی آنجا بسیار خوب برمزار رونق عمارتی و در تاریخش گفت قطعه یکانهٔ گوهر دریای معرفت عرفی + کر آسمان پرور دنش خدا بیامرزاد + چو تاریخ اسیر آمد بسر آمد گروش گردون + شکست بر صف دانای شیرشعف آمد + تذکره نویس تاریخ رحلت فقیر حاکم + بکاوش فکره ارگزارنجه مدد من تذکرهٔ علی قلیخان والهٔ شیدا اشتهای دلخستهٔ

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
کتابخانه دکتر محمود افشار
شماره ثبت ۱۴۷
شماره ۱۴۷
این کتاب متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است
قفسه عرفی

خاتمه طبع سابق ریخته خامه شیوا بیان غلام محمد خان

مقابل این مطبع متخلص به خان سلمه الله المنان

بحال دین محمد رب العالمین و کمال دین نبی ختم المرسلین صلی الله علیه
و آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین اما بعد پرشیده و مبادکه درین زمان
بهین آوان مجموعه قصاید بلیغ و غزلیات شیرازه در سخن سنجی همه انجماز
صاحب زبان استاد جهان مولانا جمال الدین عرق شیرازی در مطبع
خورشید مطلع جناب فیض مآب حامی جمهور نوشی نولکشور صاحب صاعد الله
باعلی المراتب بطبع اسرور کانپور مطبع گردید

۱۴۸

خاتمه طبع شکربار از نثار شیرین گفتار سید جلال شاه الگیر مخلص

بدان ای جان ای از خود فرمگان او ای شاهبین و ای خویش شناسان آب او ار
علم و فن گر در این شیرازی نوبار را که همانا آئینه دار جمال کمال مولانا جمال الدین
عرق شیرازی ست رحمة الله علیه بتحلیه طبع نو کار کنان مطبع منشی نولکشور واقع
کانپور راه ای دلفریبی برافروخته و این خریده بر عذار او در دی ما دیهار گشته
نو لباس طبع سوم بهر کسی جلوه گری نشانیده و زهی بخت و زهی بخت دیده و دیکه
بشاهد جمال او اش دیده جان بر افروز و دیده نافه نواز مهایش دیده بر دیده اندوز

۱۴۸

دیوان حضرت احمد جام شیخ ولی خنجانی۔
دیوان خواجہ معین الدین چشتی۔ دیوان اوحد
حسین مراغی اوردی سنہ اس قلمی کو طغرل بیگ کے عہد میں لکھا ہوا۔
دیوان حضرت غوث الاعظم۔ پیر شیخ محی الدین
عبدالقادر جیلانی قدس سرہ۔
دیوان مختفی اہتدائی زبان کا کلام از ملا محمد ہروی مختفی
اور جو واقف کلام ہیں لفظ مختفی کی وجہ تسمیہ کو خوب سمجھ سکتے ہیں۔
دیوان فتحی۔ دیوان مصنفہ ملا محمد یا فتحی کشمیری
دیوان مہتاب۔ از مصنفہ مہر تاب قلمی مہتاب تاب
سنہ ہری واسنہ دیوان کھڑا۔
دیوان موزون۔ از نوش فکری علی جناب طبع موزون
سنہ ہری واسنہ دیوان ہے۔
دیوان ناصر علی شاعر ہمدم کا کلام۔
دیوان مفتون۔ دیوان مرزا کامل محمد کامل الزبان اور اسکے
احباب میں ہوا ہر شکر کا کلام ہم تادہ مرزا فنا ثبت تھے۔
دیوان کشفی از ملا ولی خیال باید مولوی شاہ سلامت اللہ

تذکرہ شعراء

ایر گلشن بیخار شعراء اسی گرامی حضرت مجددین کا تذکرہ ہے
بلکہ نواب محمد مصطفیٰ خان رئیس ہوشی سنہ یہ تصنیف تمام
ہدایا سی عہد میں تقریباً ہاں فارسی شاعر مولوی ایر اللہ خان صاحب
انہ عامہ شعراء متقدمین کا تذکرہ ہے جنہوں نے بصل
یا ماس کی زیارت کی ہے حضرت مولوی سید غلام علی آزاد بلگرامی۔

جواہر العجائب ذکر زنان شاعرہ کا ہے مصنف کا
فوجی بن جروی مشہور اوستاد دیوان سید میر علی اسپ
شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کر کے مقام سیندھ
بعہد اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور ارمغان تحریر کیا۔
تذکرہ حسینی فوائد۔ تذکرہ خواجہ حسین مروارید

کتب قصص نظم و نثری وغیرہ

مثنوی ہفت پیکر۔ مصنفہ نظامی گنجوی
سکندر نامہ نثری کا بیان۔ مشہور و نثری کتاب
ہاتف نامہ کہ گنجوی سکندر و دارا۔
بیان قصہ ناک گنجوی سکندر و دارا۔
مولانا نظامی گنجوی علیہ الرحمۃ خوشخط
کاغذ عمدہ۔

سرو خرام۔ یعنی مثنوی خسرو شیریں کا پیشانہ مثنوی ہے کہ ظاہر
فرہاد کا بیان ہے کہ گویا ان حقیقت روح دیوان کا اعلان ہے
ابو طیب عرفان اسپند حضرت فرید الدین عطار۔
وحی مخزن اسرار۔ مصنفہ مولانا نظامی گنجوی
وحی لیلی مجنون۔ مصنفہ۔ ایضاً۔
وحی خسرو شیرین مصنفہ ایضاً

سکندر نامہ بحری کلان جامی رحمۃ اللہ علیہ مع حواشی و تعلیقات نہایت خوشخط محلی مع فرہنگ۔ ۔

ایضاً ایضاً ایضاً

سکندر نامہ بحری ۔ ایضاً

شرح سکندر نامہ بحری موسوم بہ منتخب الشروح مشہور بہ شرح علامہ کہ بہایت مفید و در شرح بیت جواب لکھا صاحبان کو ضرور ہے یہ شرح شیخ بن یاقوت ولد ابا علی مرتبہ مولوی الف مولوی بدر علی علیم آبادی و مولوی سید حسین علی خوشدوی۔

ایضاً ۔ مصنفہ محمد نصیر الدین شاہ امیر سلطان غیاثی۔

ایضاً مشہور بہ شرح گدائی بیاض جامی ہے۔

مثنوی تحفۃ الاحرار مصنفہ عبد الرسول جامی۔

مثنوی یوسف زلیخا مصنفہ ۔

ایضاً ایضاً ایضاً

ایضاً ۔ سے مصروعہ بہ تبدیل۔

ایضاً ۔ مع تفصیل

شرح یوسف زلیخائے جامی مصنفہ مولوی محمد ظہور۔

مثنوی یوسف زلیخا سے ناظم ہروی۔ بجواب یوسف زلیخا سے جامی

مثنوی یوسف زلیخا سے فردوسی ۔ مع مصروعہ

مثنوی لیلی مجنون ۔ ملا باقی۔

مثنوی لیلی مجنون ۔ خسرو۔

مثنوی ہشت بہشت ۔ خسرو دہلوی۔

مثنوی تحفۃ العراقین ۔ محش ہندی محمد مثنوی نو فصاحت و بلاغت سے بھری ہے مصنفہ حضرت افضل الدین خاقانی شروانی۔

ظفر نامہ ملا باقی۔ امین بادشاہ تیمور کی فتوحات ملک گیری کا حال مثل سکندر نامہ نظم پارسی میں ہے

مثنوی نسبت نامہ ۔ سے تتبع یوسف و زلیخا سعدی کی مصنفہ فضلی ہروی بال تفت۔

مثنوی نلدمن ۔ مصنفہ ۔ خاوری۔

مثنوی شیرین خسرو ملا صفی مصنفہ ۔

مثنوی نرتنگ عشق مع عروض قافیہ تحریر ۔

مثنوی شکر گستر مصنفہ مولوی محمد تقی سوداگر تبریز

مثنوی نالہ منظور ۔ مصنفہ مولوی مظہر الدین

مثنوی شکرستان خیال ۔ مع رسالہ جواب لعبت

مثنوی نرالی ۔ مصنفہ ابو الحسن تخلص بہ لال

مثنوی ولی رام ۔ مروت بہ چشمہ عرفان۔

مثنوی زاد المسافرین ۔ مصنفہ علماء حسین واعظ

مجموعہ نوادر نظم ۔ یعنی مجموعہ مختصر مثنوی از کلام اساتذہ و شعرائے متقدمین۔

۱۔ مثنوی در صفت بنگالہ ۔ ۲۔ مثنوی در احوال الحیا از کلام جامی ۔ ۳۔ مثنوی قضا و قدر از غالب آملی ایضاً ۔ و دیگر ۔ ۵۔ مثنوی قضا و قدر ۔ ۶۔ مثنوی رزمیہ از میر ذاصابی ۔ ۷۔ مثنوی قضا و قدر ۔ ۸۔ مثنوی در صفت علم اور سلیمہ۔

کتب قصص نثر درسی وغیرہ

شبستان عشرت معروف بہ پریا قصہ نادر و سادہ بعبارت رنگین مانند بہار دانش ہے مصنفہ منشی بخت سنگھ۔

عیار دانش ۔ مصنفہ شیخ ابو الفضل علامی بن شیخ مبارک انوار سہیلی ۔ یعنی اسکے مضامین پر عمل کرنا نادانوں کو دانا بنانا ہے مرتبا یا الفائیت کا جامہ چڑھایا ہے مصنفہ ملا حسین واعظ۔

مفرح القلوب ۔ کہانی و منک کا قصہ ترجمہ ہندی کتاب ہتوپدیس۔

بہار دانش ۔ کلان ذا خوخہ محمد خان بیجاپوری صحیح مصنفہ منشی شیخ عنایت اللہ

ایضاً ۔ مکرر ۔ ایضاً ۔ ۔